۱

هو الله العالی شأنه العزیز

این طارم فیروزه که پیداست ز بیدا — بالاتر و والاتر ازین طارم والا
گر خود زمی است از چه فلک دارد ازو رنگ — ور خود فلک است از چه زمین دارد ازو بار
سیمی است پر از سیاره ز افلاک نشسته — سیمی که نگارد رخ زمین زهره زهرا
هر آن دو اختر چه گوهر خوش بهر سو — زر بار و زیور چه گوهر سیمین بهر جا
خورشید جهان گرد و از روی و مه پنهان — خورشید نهان آید از روی و شود پیدا
اندر پی این گرد و ز افروز و کن — زین رو فرو ماند شد ز سینه نهان
ما خود بعیان علم امروز ازین رفت — یا دین شنیدم سحر از پیر اسرا
یا مرکب مسعود و بعید ازین روز — یا خود که عالم رسید از زبر اعلا
باز آمده با کام دل از کعبه مقصود — چون حاجیه چون دلبر از مسجد اقصی

علم است همه آب سواری است اگر — یا دل شهر همه نقش و نگار است از آن ما
وشت از بکم آسمان سو افلاک ولا ور — شهر از غم عجاب جهان دل افلاک
خامه لیک بپا بسته در رات گیتی — چون جی لیک بر خاک نشسته از بر غبرا
گل رو دیده و سر همه روز در ... — هر روز دیده و چهره هر روز در ...
دنیا همه زیبا تر از آن است و ... — حیثیت همه او ...
یک قوم ز دیده سر است سحر — یک قوم گزند لب و بالا ...
عالم همه سر سر در عجز ... — ...
بخت همی گفتم ای رو سیه آخر — ...
گفت این که تو گویی ... — در گفته ... از عرض خدا ...
گفتم که گفت نشد گفت آری و گفتم — آوخ که شدم گشته ...
گفتم ... — نطق من و تقریر ...

گفت از چه بیامدی بدین عالم پر گرد
ای حجت ناطق سخن تیغ بیا...

گفت از من اگر بیم همی داری گریز
لعلم که گفت نمک در دارد

عباس شه ایران خسرو فرخنده که ...
ای ... در دین آمده ام داور دنیا

آنکه از بهر ... بیامد ...
از جا ... ز رای ... شکر از ... صهبا

وان که ز لطف ... خسرو ...
از رغبت ... آن ... صهبا

گر ز لطف ... بار در آمد
ای شاخ ... تاک ... خار ...

روز عیش و طرب و دولت ... سعادت
ساقی از روی ... طرب ... طرف است

خیمه گردون ... نسیم ...
گشته ... همه ... است

ساقی و بزم صبوح است ... صباح
لعل ... لب ... خنده ...

جشن جا ... همه ...
لعل گل ... همه از بخشش خسرو ... است

بخشش شاهی و بخشنده ...
حفظ او بالله همه از فضل ... است

نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنکه
خصم او را ز دل آفت جهان ... است

آنکه از دست گهربارش در حجله جهان
لعل و یاقوت ... از ... سنگ ... است

وانکه امروز به دربارش ...
پیشکش های ملوک ... روان ... است

یکطرف جان ... سکه ...
یکطرف عارض ... عشق ... است

آسمان بر در ... عالم ...
خسروان در بر ... صف ... است

زهره ... فلک ...
بهر نظاره این بزم ... است

چرخ اگر مهر ... آتش ...
... است

تا که ... آسیا ... فلک
جمله ... همه ... است

در شاه ...
بالله این ... است

شاه درخشنده ... شهان
جمله ... جهان مجلس ... است

۵

طبع صاحب‌نظران ... از حرص و طمع | دست ما ... ز نیروی ... صفات

خاصه امروز که گم شد از دل کینیم | هر چه در بحر و بر از صدق کان صدقات

هر کسی روز ... ستانا ... می‌کنند | کافتاب شرف امروز ز برج ... کرات

یا از این ... نکند ... بر روز | یا و کارات ... از عهد ... ملک ... صفات

به نگاهی به این نعمت عظمی که امروز | روز دولت ... سلطان ... مرحبات

خسروانی چه ... با جارت گوییم | گر چه ... ز خفت از جهان ... مشکلات

عید خدام تو روزیست ... همه او | خار کین ... در گلبن ... مستقطعات

هر یکی روز ... بر ... دو | روز افزوده از نیروی آب و صلوات

عیدی امروز از ... که هر آنکه | در جهان ... ز ... از عجب آیات

هر که در ... نشینند ... نبینند که کو | زان خاطر ... لطف ... صد ... الحسنات

عید اگر گفت مرا روح ... عالی | همه با عید و عیده دائم ... کیف

۶

هر که ... روز ... ملک اسلام | روز ... کعبه ... حرکات

شاهدان گر چه لطیفند ... | این ... لطایف ... مقامات

... کاوخ ... شاخ ... ماند | ... بکندم ... از که ... معلقات

گر به تقدیم ... از ... صلوة | چه ... از ... معروفات

حفظ ... خاصی ... شکر ... | در و گوهر ... کف ... بالای ...

آب بحرا ... دولت ... | در خزینه ... کف ... معروف

... شاه ... ازل | درع ... تیغ جهاد ...

هر که ... صف مقامی ... | شاه ... صف ... همه جا ... صفات

جای دارد ... | ... نه ... صفات

... جهان ... | ... ز ... الکلمات

همه از ... جمله ... | هر چه در ... رحم ... الطاف

زهی ای شاه جهان اکبر و جان ترا — مهر سلطان نجف ملتزم درگاه است

که اشعه چراغ لطف تو زمه است — ام ازین بعد قصه ای متمسک از طرف است

همچنین ملک عجم در رونق حساب — در میان تو همه به توصیف است

این جهان بر نامه دور از ... — وصف آن مرد آب آمد راه وصف است

که چنین عاجز و معمور زشتی کامروز — هر چه ملک [illegible] از بین همچین کیف است

لیک در رفعت ... دیوان کمین ... — به کله محرم ... [illegible]

کرک کله ... جبر ... — که ... آخر جانب ... است

ملا ستی آنکه نه دین دار دو ... — هر که امروز به تعطیل کند مصحف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد ... — همه مسامحه و کاسه ... لطف است

ما همه واقف از این قصه و از بهار — واقف نیست فعل و عملی ... است

ملا که از کشور اسلام کنون ... — ... متصل ... و بجا ... است

حمد از لطف تو مغرور در صد ... — اول این بنده که جز خدام ... است

راکه از جا کرد در پیشه یاد عفت — ... سال ... بر در که معتکف است

عفو کن عفو را بر ... — ... همین ... از ... است

امروز که شاه جهان شاه جهان است — روز ... از ... است

ملا ستی ... درین فصل ... — کاین ... آمده از ... است

هر جا ... عیش و طرب ... — هر جا ... و تعب ... است

زین ... نغز ... — ... ملک ... است

از ... شاه جهان ... — جای ... و تسلیم ... است

حال ... جهان ... — ... است

... طبیبان ... قصه ... — این ... روزه ... است

۹

از ناله یوسف دل و روی بهی برد / در نجف چه گوئی از [illegible] است

نقش صد هزار فتوح فاش کند حکم / کز خرد کهی [illegible] بر شاه جهان است

وان کیست [illegible] بلا [illegible] / کز مه چنین است که مه در جهان است

چو بنده که زر حب [illegible] / با عرصه قهر [illegible] سر [illegible] سال است

هم بنده عیان که همت [illegible] / چندین است [illegible] تیغ جهان است

کاین جنگ [illegible] تو [illegible] دار / کار است [illegible] عهد دیوار [illegible] است

زین خیمه سیاه [illegible] / با طالع روشن که آفتاب و دولت است

امسال [illegible] سال است [illegible] / هر حجره [illegible] و [illegible] است

علم [illegible] / در دور [illegible] است

سردار [illegible] نظام [illegible] / از قلعه و جدال [illegible] است

امروز [illegible] / [illegible] است

۱۰

از سرو جهان [illegible] / کاس [illegible] آمد [illegible]

گر [illegible] مقام [illegible] است / رو [illegible] جان [illegible] است

جانب [illegible] است [illegible] / [illegible] آن [illegible] است

در آن [illegible] / [illegible] دنبال [illegible] است

ای [illegible] و ملک شاه و ولیعهد / حق [illegible] شاه و ولیعهد [illegible] است

[illegible] / اسباب [illegible] است

در [illegible] عجب [illegible] / [illegible] است

آن [illegible] / از [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

آن صبح بهم بر زند آن جنگ بدر زان | نه مرد نبرد است و نه با تحفه خبر است

گر بیم علام در زبانش نم آب | با آنکه نه علام است اگر چه که کسر است

با روی نه با رنجت دار و عزیز کرده | با ظلم [illegible] هر چه با عجز اسیر است

بر گشته [illegible] | مردار [illegible] احمد و طمع [illegible]

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن | با دشنه چوبین [illegible] است

وان پر خور و کم درد [illegible] | [illegible] در طبع [illegible] است

در عز و علا [illegible] | در قدر و بها [illegible] است

آنجا [illegible] قوم که گویند [illegible] مرد | چیزی که [illegible] است

نه فارس میدان [illegible] | نه صاحب [illegible] است

هم [illegible] است | در یا [illegible] است

گر هر چه [illegible] | آنجا که [illegible] است

[illegible] | در [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | در [illegible] است

هر جا [illegible] | [illegible] است

[illegible] | حالی [illegible] است

اصحاب [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

در [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

۱۴

خورشید فلک از شب قدرش مخصوص است | عزم ثبات حرمت رونق او در وقت است
زود است که حشمت شاه بلند بر آید | آن قلب ثریا که از این صنعت است
مصباح جلال الحق ناصر دولت | زینت عمر که عرش تهیج است
خورشید فلک است آنکه تا لم | ساطع شده حرمت عزت و اعزاز مطلع است
آن طلعت سعد است که طالع شده از وی | نه مردم گردم که هر نفس بر او است
بالله که جز ابر تو تابان نبود | با ضده دوی افلاک و زمین و فلک است
بالله چه در مدح ذات تو گزارم | کان خلاصه متاع که داخل نیست
بازید از مدح تو افزون فزایش | علم و رفیع است افزون تر رفیع
بالله از صفت حسن تو شنید است | باقیمت آن لای و غم دارد و ربیع است
در ملک هیچ مثل مصر جامع | که عدل عالم است که فضل زیبا است
بالله مراسلی به جناب حضرت اقدس | وارسته از شغل تمنا است

هم نام که کام اکرام هر شاید | که سیم زر آتش منطق صادق است
باشد مصارع تو را امروز تو و ملک | کس صبح به خنده رنگ
ای جامع هنر ادب پاکی دامان | ز روان جهان عالم نو آی است
نحس مردم هم نام از تجارت و نیک | یک وحدت رشید آمد و حکمت است

دولت شاهان حق ابوالقاسم | احرار قرین این بلد اشراق است
اوز روز شب اندر سر صلام و حیدر است | دیدم مردم اندر روم صمصام و قسیم است
یکرو ز بینش که سرانش بلد | تهمت نه ز هر گوشه نصیب از قطع است
کز عدل ساخته نبود حالی جز امرور | صدر ساز احوال این زاد و رسیع
بشکن که اسکندر از حضرت اعلا | هر سکه وحدت در سر سعی است

[illegible]

دولت و حیات از چه خلق زمین است | زنده که آصف است آنکه امین است
این همه توفیق بعد به یک نشان است | بر در شاهنشه زمان وزیر است
گوید که شاه شاد باش کامروز | آصف ز شاه دشمن تو غمین است
خیبر چار در که قلعه گشت سر دریا | است ... که عرش است
قلعه که با قرن ز برجش قرین هیئت | ده که به تاریخ ... اصحاب ...
از دم خمپاره و ... سنگ ... | ... که قلعه ...
قلعه چه از تب ... | فتح ... آهنین ... است
تا که برای خدا ... کند ... | چرکه ... صلاح دولت و دین است
مهر ... | چاکر ... چاکران ... است
حکم ... روز روشن ... | خاک ... است
از تک خنده ... | رفته ... است

ترک بچه پیدا ز شهامت در شب | ... نشیش ... است
امروز دو عوض کرد کار زاین فتح | زانکه ... معین است
مرگ امین لازم است که تنها نه | خاین درگاه شاه جمع همین است
شور خوش ... شه ... | گر همه دعوی کرد کار ز خیلش است

ای خسرو گردون ... فرخنده به حکمت | ... در شب و روز ... سال
اینک ره کعبه درگاه شهنشه | امروز ... تو مرا صد رجا است
این ... | از رزم تو و بزم تو زان ... سؤال است
پاسخ چه دهم ... | ... صد ... است
مدح کیشم ... | ... اضلال است
از ... | شه دشمن ... سینه دشمن مال است

در کنج زر و رنج به پرسند کو با / گنجش به عراق اندر و رنجش به جبال است
در ملک تو گر پرسند کریم در دو جهانش / در ملک جهان بسته به اجرای رجال است
هر نعمت دارد کاید به جهان بسته به فیاض / با حاجت و دعوت و جنس نوال است
خواهند درین ملک ز هر جنس فقیران / بر هر که ز حاجت و حاجت جلال است
تیار است درین کعبه بهم آمده نانها / از مهر فرو زد فروزان تجلی است
جانی در زد و دو خم رنگ دو جهان کرده / کاین شیره باشد همه از غنچه و زلال است
گر هند و ری از هند و ری شیر به سر برسی آن حج / که سر بقتیل اندر و که جنس بعال است
انصاف مرا ای شه همسایه خلالا / کانصاف شها با همه وجد تو مثال است
از ترک من امروز که باد ملک ان زر قرش / گردست تو گنج زر و زر در سر آن است
در سر ز چه در ملک تو در بر انه جهان است / کاین خانه مهر تو دولت خانه آن است
شاها که تا ابد زر یک پر لطف شهر / ساقی چو ترا این همه جای دو جلال است

کاین بخشش بی حد بلا عددی نه آخر / جز در تو کز جهد امثال است
کس یک بیابان نکند خرج به زنبیل / کی رام شمال ز افزون ز مثال
با کف کف فضل تو به بذل آمده احرام / مال از پی هر کس چو طمع کرد حلال است
وین طرفه که از گنج هر آن خام طمع بلا / مال است و زمان است مراد زر و مال است
فرد است چو چنین کیسه تهی همه تو بسته / کاین حاجب بی صرفه سزاوار کمال است
روزی که بگلم تو زمن وهم عتاب بلا / دل را ز جدل نسخه میدان جدال است
گر آب ز بلا کفر حساب دل کیست / حق و هم افکند قال است و جدال است
یک طایفه بلا ز هر جهت از زرد و مجنون / یک طایفه بلا لیک همه از اهل حال است
این طرفه بلا حجره و جای طراد است / وان زلزله بلا حالت و حالات زوال است
ام حجره از دو دمان این طایفه نیک / هم طائفه از کف این دو فعه لال است
هم دامنه چون ابر بحر نجس بهار / هم قافله چون تازه برسته عقال است

ههه

عقل است در جهان مرا کسب کمال است | جهل است که با عقل مجرد به جدال است

گه کلک زبانم به تحریر رسالت | گه لطف بیانم کرم شعر به سال است

هم سنگ تن از رنج سنان تیغ کمال است | هم کنده تر از صد قلم صد به بال است

تیر فلک افتاده تر از راح دگر بار | از فرقه کتاب جهل است چه حال است

بر چین دهکده بد کاری از اسلامیت | بیچاره دو مجمع با جلاب و خیال است

بنشسته بی غیرت که بر دم جهان او | جاهل است به چه کردی به جوال است

در شهر شاه شمس و شهر بلخ چاکر | امروز که بود و بی خنده هلال است

شاه از خود امروز تصور کن کار مرد | کاین بنده در این ورطه آید به حوالت

آن کیست که خود که طلب از امر شاه نظم جوال | کاین نقطه به دقت فرض همه عمر محال است

بالله همه آرسید که این صاحب جا | در داد و دست نقش دو حرف کمال است

دل کس فرو ز تحویر دل ... | بر تر مقام است و قرآن ز معال است

زان مرد که آهسته سخن گوی سخن کن | گو مرد که رسی است بس خیر و خطا و خیال است

در دفتر کتاب به بی تسلیم بلاست | تا خامه تهمت زر ناله کمال است

بر حال خود حاجت ما این بنده بچار | اکنون که ترا تو دل از همه بیمار است

من گفتم در فهم دگر آن گفته کتاب | بگذر ز که بر جا چو تیش حال است

گر در دو جهان واصل این راه جانست | من واصل تو چون جهان بر از جهانست

ملک تحریر عشوه این جا بدیده است | مار منم و عشق که تا که نهانست

گو بنده که است بار که غرور سلام | گر بنده که این کار که ذلیل وطن است

این جا که بدیده بدیدم چنین است | آن جا که نهان است چه دانم چه بلاست

من گرمی ز حرم که برار عشق است | من بروی ز دوم که بر از نیغ حیات است

صید که است آهوی شکش و در دو | در گلشن روی تو جهان است در حرام

۲۱

از زلف چو زنجیر تو در شد دل زار — در دام کسی کو پی صید دلکش است

این طایر قدسی از سر بر دو جهان — بالله که رهیده از جهان آسان است

در دایره الست مکان و مقام — در دام تو اسیر گشته بیابان مقال است

ما سر زلفین تو داریم سر و کار — ما را چه سر و کار بکار دگران است

باکس نکشم رنج دل که و بجز رنج — بیدل و دلی ملامت زده این آیت است

از صرف نقد عمر چه سال و ماه است — با پای در بلا که غم زده ناکس است

در کیش می ابای اگر است تعالم — در کفر سر زلف چو زنجیر پسان است

گر واعظ مسجد بجز این گوید منشنو — آن احمق تکاره چه داند حیوان است

زان سبحه صد دانه شود غنچه و نکه — گر گر است بجایم که بگویند ریا است

گر بر سر این کوچه بیاید که خوش فرود — کان زهر فروش ای بمیلاد گاه است

در رسته ارسم همین کیست کو این است — حق ز طرف منجیر او ...

ادخم

۲۲

از خم می خمی خورد این جمع ز خلق — با درد مغان که شاهد ان شهر راز است

در حضرت پیش شیخ از نفس سحر بلایم — مهد در بر ارید که دل در خفقان است

می چشم باده بهر عنصر زنده است — خامش تر از جمله ز بیان هوش زبان است

پنهان سحر ناله و پیدا نکنم هیچ — رندی و در بستان من خامش عیان است

گر نظر از اچه عجب گر عجب آید — کاین سر کهن در پی آن رو جان است

زنجیر دلی اندر رگ طغرا ز در گرم — دیوانه حیا از پی اطفال جوان است

دل گر ز می کم شیدا نشود باز — عالم همه دانند که صلد ز همه ان است

پیدا از این گریه ان گفت کرم — تا باز من ز گر این بلا ز جهان است

گرم هر زبان آیدم از نفس اثر باز — رسوای غمت با همه غم گرد زبان است

کو در سر دانی بر ز نم سر کلف راز — بودی اگر از این سر ز جهان است

می بت نهی و تم ز هر کس حسن است — کی در غم ماست آنکه در غم جانان است

ای آنکه بحر مرح ز دیدار تو رهم … چشم و گلم حمله بر دست گران است
چون … ز بهر عاشق اندر شهر … با بانت ز وصالی ز نگاهم دگران است
آنجا که چنین است ببین ای چه حسن است … گر نام ز ما کام ز جهان و فلک است
راهی از رحم چرا چرا از خسته … زنجیر ز سر زلیم چرا دل دار چنان است
رفتی تو و بیداد ز تنها هم یارست … گر شیخ و امام شوم از این کلک سلمان است
آن سر که بحر کس که اهل در جهانگیر … با تیر و کمان رو ز فلک در طرف آن است
خود را همه آن دیدی مرا هیچ مرا گوش … امامیه چنین مراد او به جهان است
گذر رفت و نیست آمد او ما حق ما … ما بر حق ما ز کار به نطق بر بیان است
اینها همه بگذار ضار و ضار کامروز … گر تو همه را همه کس هیچ مران است
است کار که گوش ز مر اصل که آن … خود صاحب شعر و علم سر و سامان است
بالله حسین سرود در نه ز عجمیه … بس شعر و نشان است که با سعد و ... است

گر نیست حسین اینک فرزند حسین است … ز رفتن این فرقه کزین فعل عیان است
کم طایفه سادات حسینی لا اهل … نه خورد و نه خواب آنکه از ایشان است
سر روز ز بعد روزه بهر سال و مه و سال … روز و شب با جمله چرا ماه رمضان است
بر دند ز ما هر چه بدیدند و تعیین … خانه نه که گفتم آنچه بدار از جهان است
گفتند به نه گفتی که در این مرز … گنج است در صحن الف از ... است
دانگاه به لطف ز دارد چرا الف بیچ … یک الف ز شنیده ز جهان همه ایمان است
او شکنه و قوم که کار عظیمه … او را به سپه قصم سپهدار کلان است
ای وای بر اهل فقر جز از این تک … کارش همه با مصلحت عیان است
ای کاش که کدا سان نه تنها … این جمله ز صدق دل و تصدیق زبان است
با این همه ایمان چکنه از ره مرام … از جانب صدام و تعهد امان است
گر ما سخن است زدن ... … گر سر زبان است و گر ز بند دهان است

۲۵

در او نپسندد مهی اسپهبد پایه — روبه چه شود دشمن شیران سپاهت

چون خسرو جم مرتبه او نگهبان — کاین خسرو زیبا زمان فر کلاهت

بار عجب او هر چه جهان آرا است — با بخت او هر چه جهان جان پناهت

گر صرصر قهرش نوزد بر سر اعدا — خیز برگ زنان است پر آرد نگاهت

در برگ و در باغ امن آرام — خیزم که زده چو حسن نگاهت

یا رب از آنچه دارد حق شاه گذر — در عالم اگر داوری است ایمان

یک لحظه مدار اسیر اگر عدوی تو — ظلم است در هر فتنه گل ... گناهت

شاها ز چه دارد که از این عارضه تو — در حمله ممالک چو سیاهت

بارای تو ... در عالم همه بینند — جمشید ... کلاهت

کز هر چه ... تو با — خند آنکه ... بالای آیاتت

در راز تو و تر ریک سخن ... — تاریخ کنید ... سپه ...

۲۶

باغ از فر فروردین جوان شد — گلستان چمن از روی نگارستان شد

طرف گلزار از آنچنان که گزین شد — خیره زو گشت طرف گلزار جنان شد

باغ با ابر بهاری آشنا شد — گردباد صبحگاهی باغبان شد

الفت سرو و تذرو و بلبل و گل — چون وصال عاشقان اندر نهان شد

گاه چون معشوق و عاشق با تعانق — سبزه جفت لاله در گلشن عیان شد

لاله‌های روشن اندر صحن گلشن — طره بخشش درخشان بر آسمان شد

قطره‌های ژاله بر رخسار لاله — چون عرق بر روی یار مهربان شد

آفتاب از ابر چون رخسار جانان — که نهان از نقاب و که عیان شد

ابر نیسان بر بساط باغ و بستان — چون کف شاه جهان گوهرفشان شد

صبحدم باد صبا در باغ صفاها — تا مگر شاه دلی از خاندانت

از نیاکان شاکی رود چیت زی لاکه | آستین برکرده دامن برمیان شد

پس سپاس حضرت والا شمریم | همچو در آسمان شه با فر و شان ها

شاه عباس آنکه از اجداد و داد | نام این عهد و زمان عهد ایشان

دست بیداد از گریبان غریبان | را جدا ساخت بیکرانش به گیتی ها

آسمانی کاسمان اختر اوست | که شادروان کاخ با ستاره ها

اینه دی که روان کیهان [illegible] | برود ابلیس جانش با سپاه

مشتری با مشتری نعمت زیاد | داد علمی نغز و خطیبی نکته دانی

زهره انجم انقدر در وج | جان فدا که اصحاب شان ها

تیر چون این پر سکش [illegible] | دفتر اندر شر و کلک اندر بنان

زهره کاه شهره از [illegible] | چون یکی از جاودان [illegible] شد

بهرام تیغ نشان [illegible] | مه چو چنگ نامه بر سر [illegible]

خاصه مستی های جهان [illegible] | در صد و دو ملک و [illegible]

روم شرم و روس [illegible] | قصه شان تسخیر آذربایجان

خدا داده که آن کشور [illegible] | چند از رزم بخت [illegible]

صد سفر چون [illegible] | کز نهیبش یک سپه [illegible] شد

که براند از گنجه و در ملک گنجه | پنجه اندر پنجه با شیران شد

که بروم اندر بعزم رزم قیصر | چون فریدون دست با [illegible] کاویان

نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا | باج مرد آمد [illegible] شد

بس چنین کاین بار [illegible] | از یکی ذات عزیز [illegible]

آن سکندر یک بلاد [illegible] | دید [illegible] قصد جان

این سکندر با برادر در برابر | صد جدا [illegible] جهان

بر خلاف شاه [illegible] | به سپاه [illegible]

کان چه با کاوش کتاب کرده | آنچه کردند و بیش از ایشان نه

وین جهانداری که از آغاز گشت | هر چه بود گفت انجمن آن خبر

در بر شاه جهان فصحا شد | نیست بود اندر پیش تر قلمها

زان سبب زر بسیار بر مهر و جام | کامیاب و کامکار و کامران

زان همه بگذر که در استغنا | حصن حفظش حفظ حصن ایمنی شد

با زبان رازش از آغوش در روزها | در بلاد با نیند و مو شش دوالک

وان شکست دفع با در باد ها | در صد و لشکر ان و از کوکان شد

این زمان کام صلح است جمله | کام فرم کرد وصف از باد نیک

در چنین فصلی که در شش کاهها | جمله بیداری برند در میان

شاه ما آن فراغت را که چند | گستر از نابر فصل آخر خزان شد

ان قدر وحشت کجا دارد که آرام | در بستان بلبل با بهار و گل خرم

که نشاط آرد کسی کار دل دادوم | کمتر از ترک نشاط و از آن شد

ملک زان داد است بازار جان | بی نیاز از گنج و از عنبر آن شد

در ره نا آمد چه راه کنعان گستر | در کمال از صد چنین گفت و جهان

با وجود وصف ز بازار عار | با هم اندر پیش جهان و فلکها

تا نباید از در بازار گستر | زخ جان از رخ جان و بنیان ها

با همه نام آور پیام از یک جا | خاک بر سر در که شاه جهان

این همه صد رسال از ره مسعود | وان دگر از حسب خند و جانان

با چنین فکر و خیال الحق دراز | خرد خیال بس محال است

با درم دولت که آرد کس که | نام از رزم و شمشیر در زبان شد

حسب حالی گفته

از همه شهر پر است آنجا که مان | در عراق پر نفاق از این شد

خواب بس ای بخت خفته خیز که آمد — چهرهٔ صبح آفتاب برآمد

خسرو انجم که در سپهر سفر کرد — اینک امروز باز از سفر آمد

آینهٔ عالم از آن رنگ فرو رفت — باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب ستاره شوی که — دولت بیدارم از زمان اثر آمد

در کش دیده بر فروزه یک — حلقهٔ تحقیق شاه و باک درانه

بار دگر آن بخت شهر رفته ما باز — به سر ما رجعت گذر آمد

رستم اگر در روش شکر که جان باز — ناکه نیارست حقیر و مختصر آمد

شکر چه در ترش بگونه شکر جورش — جور رشش اگر چه فزون ز حد دگر آمد

جور جفتش آمد از آنکه در چم حسن — سرو قدش بس نازه بارور آمد

سرو که بالله در بار ثمر بیداد چه — زرین دل سرو سینبش ثمر آمد

خود که کلک است آن بسی بصر از آن — یا پری اندر شمایل بشر آمد

نقش لب و دندان بحیر که تو کن — حقه مرجان در شنبه گهر آمد

تا لب شیرین بکه تیک بکند — که شکر از لعل در کان شکر آمد

زنده شود جان از دو چاه که باز — معجز دیگر ز عیسی دگر آمد

خاصه چیز آنکه از ازل بهر آید و گوید — مژده مسیح که قدم شه خبر آمد

خیز اندر کاه به شتاب که اینک — شاه برادر به بارگاه بیله

خسرو غازی ابو المظفر عباس — آمد از آن فتح و نصرت و ظفر آمد

گرچه شکار از سر شهان که پیشین — در همه جا این صفت مشتهر آمد

گرچه سفر قبلا ز دست نیاکان — زد بر بالای سایه و حد آمد

ور چه تفتیش او بلاد نبرد از — بر سبیه ابروان بسر دگر آمد — نور شهر له

شه چو شنیده این بحر بقصه بدانان — تا سر آن کرده بسر آمد

نحو دار

۴۳

پس خبر آمد به شاه روس کز ملک ... موکب شه همچو سیل منحدر آمد
چاره ندید او جز آنکه باز بتفقو ... راند و بحیلت ز راه صلح بیامد
گر تفتیش تن لا بدرد چاره ... جانب شهزاده خویشتن ره بر آمد
جمله بعد از خطای خویشتن بیامد ... دیده بدین کار زشت بلا بر آمد
در به کفن جان مستر از خویشتن ... سیدی ... جوار ... بر آمد
شاه ببخشید و گفت جرم عدو را ... چون طلبه زینهار مختصر آمد
صاحب اردوس امیر ... ... کس ز شیطان سکرده سحر آمد
زین طمع او را که عهد شاهان ... نقض شاه که سر بسر ضرر آمد
خلاف که رود آورد از این سفر آمد ... مرگ همین را ازین سفر آمد
عهد شکن کام دل نیابد هرگز ... گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
تاج و کلاه آن کس که تیغ تو هر جا ... خوش از کفر دیده شعله در آمد

گر بدین

۴۴

گر بدین ... تیغ تو ... سر آرد ... در کف ... که کف ... کفر آمد
تیغ تو ز روز جهاد کافر ... ... لیک ... حفاظ دین سپر آمد
زر خور را ... نیست دگر نه ... مهر ز چهر روی ... بستان ... زر آمد
شمس فلک هر ز ... قمر ... ... ز شمس چهره ... قمر آمد
لیک ز روس امیر مجرم ... ... هر چه ... خورد ... زر آمد
چند هزار ... از خیل ... ... کم ... از شمار ... آمد
آتش ... رحمت ... ... بار ... شعله ... آمد
دشمن همسایه ... نزدیک ... چشم ... دولت ... آمد
وصف ... صلح شاه جهان ... ... کار ... بخت ... خطر آمد
... اسباب صلح ... جنگ ... جمع ... کار ... آمد
در ... خوف ... ... ما ... خفت ... آمد

جز تو که داند که کار ملک آراستن باید　　از چه این نفع دار الضرر آمد

راز طلب آن بجز [illegible] نباید که　　گر همین کار رقت [illegible] سحر آمد

حاصه [illegible] ارزش از دو دست　　مخزن گیتی [illegible] رسم و زر آمد

عالم در حجاب و شاه عالم پدید　　با وجود ایشان خدای داد گر آمد

جان [illegible] عالمی بعدل [illegible]　　شاه چنین باید [illegible] جان [illegible] آمد

داد گرا [illegible] آستان [illegible]　　در [illegible] صاحبان [illegible]

رسم کار [illegible] شرح غم [illegible]　　شرح [illegible] آمد

ای تو ای پادشاه [illegible]　　نخل خط [illegible] حلاوت [illegible] آمد

در [illegible] که جز [illegible] ناله　　شهد بکام [illegible] آمد

افسر اگر بر سرم [illegible]　　بر سرم از دهر [illegible] آمد

خواب [illegible] خاک آستان [illegible]　　چشم [illegible] آشنا [illegible] آمد

رزم خورشید [illegible] آنکه [illegible] از تو　　ما حصل [illegible] حمله پاره جگر آمد

شکر خدا [illegible] که [illegible]　　خاک درت [illegible] بصر آمد

دور کار [illegible] که غزل [illegible] دارد　　چرخ [illegible] بسیار دارد

مهر اگر دارد [illegible] کام دارد　　قهر اگر دارد [illegible] دارد

که [illegible] اسلام [illegible]　　که [illegible] دارد

که نظر [illegible]　　گاه [illegible] دارد

[illegible] که [illegible] خار دارد　　کشور [illegible] که [illegible] دارد

که [illegible] راند　　که [illegible] دارد

که [illegible] چمن [illegible]　　که گردون [illegible] دارد

هر چه از اطوار دارد [illegible]　　بر مراد [illegible] دارد

دین ز چه تابید از لقای ولیعهد ملک ز تیغ جهانگشای ولیعهد
دولت دنیا و پادشاهی عقبی بهره مهیاست از رضای ولیعهد
مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار از چه جای نظر است اکنون نسخه‌ای از خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از چه گشت سال سعادت روز بهار است بر لقای ولیعهد
کاخ عمر گر عدوی دین آگه ساغر بزم طرب فزای ولیعهد
روز نو از سال نو بسی نگنجد هیچ غم از سالکان لقای ولیعهد
نسر فلک بال بر که طایر واقع در کنف سایه همای ولیعهد
نیست قضا و قدر بجز ره رفتار روز و شب اندر ره برای ولیعهد
زان بود اندر تمام عالم یکسان کو که روز و شب ثنای ولیعهد
شیعه مسلم نباشد آنکه نکرد از سر صدق و صفا دعای ولیعهد

تا که نماند بجا شریعت اسلام نیست کم از سایه لوای ولیعهد
قدرت حق کن جهان ز رزم و بلا در جای دهد در رفای ولیعهد
نعت ولیعهد بود آنچه شنیدی تا چه رود نعت با ثنای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات در بر دربان افق جای ولیعهد
آنکه گرفتی همی خسروانه او گو با دو جهان ملک همه گدای ولیعهد
آنکه در جهان مستکرانه او گفت ما برین حجت آن ثنای ولیعهد
شاه وجود و سپاس نعمت جودش گر نه ولیعهد بود وای ولیعهد
تا که ولیعهد یافت یک نظر او کو منتخب از جمله ما سوای ولیعهد
پس ز سر بار ز جان لشکر جاه رنجه در اینجا برای ولیعهد
از در سپاه لشکر کین خلا دمبدم و نوبنو برای ولیعهد
با همه سر بر کشیم و گشت نشان تا چه رود در فضای ولیعهد

نه چو گردون همی رود بکشش آن ثقل / پای پی عسکر و در قفای ولیعهد
زین تحسین چو خلایق همه کردند / عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
پس بیاراید انجمن چو ترک / اسم نمودند آشنای ولیعهد
وای بلبل بگلبن چو ترنم کردند / نه ز ولیعهد نه از رضای ولیعهد
طایفه سرتاپای همه دانند / قدر و جهد که از انتهای ولیعهد
دشمن ملک خدا و دین پیمبر / حیف خفت و جان عطای ولیعهد
متفق ارادت بر دو جهان ارکان / هر عزی خورشید جنت بهر ولیعهد
بالسه اگر متقی حیات ابدان / علت دیگر نکرد ... ولیعهد
جمعه یکی دهر جهان آمده بهر سوم آمد / حاصل هر شهر روشنای ولیعهد
در زمانه یکدم الملک کجا آمد / آه دفعات هر دو از خفای ولیعهد
رحمت باد بر صبر زینهار بیاید / بر سر مدام منوای ولیعهد

در همه جایی میان چو لب فرشته / عرض شکایت کنی بپای ولیعهد
باز بهر شاه را چو نامه نعمت / این همه الحق برادرای ولیعهد
خود بنیز از این اسکنه مر آتش و آبش / جانب درگاه اندر بنا دلاور ولیعهد
ایزد دانا نیز آمدیه که گردد / جان چنین با کنسل فدای ولیعهد

تا شدی دل بسته آن زلف چو زنجیر / ام دلی شد ز کارم همه کار زنجیر
تقدیر چنین بود اگر فتنه نشاید / با قوت تقدیر نشر امر تقدیر
چشم همی چو اسیر آید در حلقه آن زلف / مدبر اسیر آمده در پنجه تقدیر
ای ز لب بر الملس مروارید آن را گشت / که طعنه لعل خار زند گاه تکبیر
تا تو آرام از انجمن منم خرم و دلشاد / جهان بی آرام از انجمن منم زنجیرا تکبیر
جان کرد بهر تو شرح زخم جوب آلاق / نشر از برای خدا لب شعر تقدیر

رخ سر از خلعت که ضمیرش ز شرف بسجد — گر دهند لعل بدخشان و یمن نیز
جاگه در ملک خلد و شیطان بر ویشان — وا زده بجم دام و بکف تیغ زبر
نکفد بجم کشند بر دو دامان — بس هیش بجم مرد رفته بخم
مدبر که رضیت حرم بر از بتر ازلا — خوی بجانب ملیت چه کمرا شد بر
با شعلهٔ عشق تو که آتش زده ما را — از حضرت درگاه خداوند تقصیر
بخشند چه را دم داوار جهان را — شاید که ببخشد داوار جهانگیر
ماکه بشب چون سیه از ظلمت — از جوش آورد بحر بر رق شبگیر
اگه لب رسد که مرد ری — از روز لب شیر در صبحگه قمر
وان گفت در گوش روان که آمد — ام جیش مقبل ... ام خصم تکبیر
تو ش تن بغزاده که احکام قضا باد — ز قدرت تعدم است جهان خیر
بر دو بهر جیش کمین جوشن تمام — جهان گیر بعد ... مرد بدر

از جیش تو گر رفت در آن حصن بخارس — کز شرع نبی رفت در اسلام بتغییر
هم تیر و سنان کار بجهه است سبز — آجال رجال آرد در معرض تحریر
از روز جزا داد خبر روز غزا یار — کانصار بتعویذ نصابست بتقریر
افلاک بر خاک از صدمهٔ صنج — صلصله ... از حس ... سیم تیر
یک قوم همه ناله در افکنده برهای — یک قوم همه نعره برآورده بتکبیر
این ذره تن ... که زمانی — وان ذره ز آتش که در دو نیم در جان
در هر که ... ز نصرت — این یک ... حصن ... صبر

سالار ... صاحب علم العلام بار — مهر علام ... خبر که در دو عام بار
الملک ... نقش عقد — صلاح خاص ... خاص عام بار
ره ... صاحب ... ره — رضا ... مرد از ... مقام بار

سپیده دم چو جهان از ظهور طلعت شمس — فروز روشنی از ذره‌ی ظلام بار

کلاه شاه برآمد چو جام زرین از افق — بیاض صبح نهان در کلاه شام بار

دلم چو سنبل شب عنبرین بود — هزار مرغ دل اندر شکنج دام بار

فتاده بر سر دلها ز ره کمر بسته — بسان کلاه و کمان ره کمین جام بار

نگاه در تاری را درون نهاد — بسنگ کین گهر در سینه در کام بار

ز بهر سر مه از شرق برتافت — ز آن نگار ولی در ره حرام بار

برای آنکه ببر چاره جست — همی سر و دار گرفتی ولیک بر ره دام بار

سپهر برآمد شهزاده از صدر عراق — مبارک و با جاه و احتشام بار

کلاه بر سر و دستار زنده علم زر — چنانکه رستم بود در صف سلام بار

دلم بسبب آن دو جمال این امرا که — دلم ز برکت اقبال و اختشام بار

دلم عاری جهرو زبان کی شاه — صفای دم او این عهد سبحان بار

مرا عزت و دین باده و داری — از این به ره نشاید عز و احترام بار

وگر بیاری آید برای شیر ره — اگر به بخشش زری بر چه دوام بار

اگر بهمن معنقه بار و خامه طبع — ز روی بر چه زر و مسند انعام بار

جهان جان که از حکمت و کمال بار — طبق طبق شکر از منطق و کلام بار

تمامی در که شاه جهان گهر شر — که عریضه از این کمترین غلام بار

که ای شاه جهان و جهان آخر — رحمی بقصر آن ستم تمام بار

کمال عجز من اند ز نظر میار ولی — حلال جد من آن سته ایام بار

بقصد لیلی از قبیله که بعد — ز بلد طاهر عنبر و ایام بار

حقوق جیره بر که — سالار چیش از است به بالا کام بار

را که کیف که مذم زن مرد را — امیر و حاکم مردان نیک نام بار

الهی بسبب همه املاک بندگان — برون رق عنق رو دل الطام بار

شه رنگ جلال آمد آن شیر کمال / که از نعمت شاهان بود چرام بار

وگر شاهی ازین گرد ثنای بلد / که این مثنوی را نخیل بلاغت هم بار

هم قران ساعت سعد خسرو جم رو دراز / با علما ان رکاب شاه کار و اهل سعد

حبر رحمان درره مدحت کمر از بند / با هر که دید هر ده سیف رسید کر

ام حال ز قسم با مطالعات ملک بارم / با قف از ان فردم سر کشی و دریم

رحمت و باد از اراده مسعود در کار / سوی شهر و قلعه بلام کمد ور رو دین بستر

نجات ایمن سرگمی شهر زد و عزم داد / کان مطلع امر و نهیب زرشت و نیک و جوی کرد

شه ره رخصت داد چنین زودی که تمام بود / قلعه کرد صحیح مفتح ز کعبه بر

کف سیما اله که این شاه اعلای است / ارصد رو بنی زرد حشم از عدد امالی شعر

لحن اکا باد و معان الفضلا ارسی جاوید / تا مر ازنام است حصین حصین کم خبر

کف حسن بعت روز ان / هر بر ترت بلت شب ز نه بر زرد و بزرار

نجات کشت از کرعما و کور ثمین / طالع خیر الملوک و دل جیر انتشر

با که ان از پرده گردن عاری چرگاه / کامد بلمن و جهر جیر زشته با ان مستتر

مرگ سر کار اعظم قدم مدیک عجم / با همه جهد و خشم آمد روز از ابطر

نجات اعادل ای فوج فوج ارباد رسید / با بدیت آمد همه سیح و نقصان ازم

هر که حال بر رو کشید از نکار احسان / ازین شهر با دیده آمد برادر ره سر

زرین اعال الملس شوربش و در بر ارم / کاهنده امر حیین و خال از اظهر مبطر

شهر را آن شو بابا زرحین معرب شد / نجات گفت این خبر بسم محمد الصلاة القدر

هم در آمدم جامه رومی ارشد رفت / ازل کسوت سو ازحین لد رابر

مر کمر حمن مر رفت از حکم هماتی / نجات ار ارکی و غضبان از خطر آمد

حمد ار و حال او مصحف کو شکفته / ارحمد شیع معمد لد و فقه معتمر

کف

پادشاهان صفوی جهانبان مولوی — بس بتخت خسروی جا کرد نهاد و بر سر

آنکه بر تخت و تاج و افسر [illegible] — کار بر اکلیل و تاج از او دارد زینت بر

رحم کن بر حال دوم فرزند سیند — عفو کن تقصیر [illegible] بحضر

آن [illegible] لطف [illegible] — آن [illegible] بر [illegible] سفر

رای [illegible] — [illegible] فرمان [illegible]

ماه رحم آورد [illegible] — خادم کار [illegible] از در بدر

روی کشور [illegible] مانند روز — سیه [illegible] جلوه از آن [illegible]

که [illegible] — صفدری [illegible] لشکر [illegible]

تا کجا آمد [illegible] سعد — آتش [illegible]

ساه [illegible] — [illegible] گرد [illegible]

نصرت [illegible] — بیک [illegible] آن قلعه [illegible]

پس کرد که از سه [illegible] رفت — تا حج [illegible] از [illegible]

از حصار در سعد و حصن شهر [illegible] — [illegible] مقام [illegible]

[illegible] از آن [illegible] — [illegible] استقبال [illegible]

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن — [illegible] لشکر [illegible]

صبحدم [illegible] خلق بر در [illegible] — [illegible]

[illegible] — کف [illegible]

العرض [illegible] — [illegible] لشکر [illegible]

در صرور [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کمطرف رسهار برای مطرف گر — بانک و فر اله دیوان اینجا آن عمر

شاه مردار اکمر وان حسن مرد آمد — بر سر شنیدی شاه و شنیدی بد گهر

از کفی دوست ترجمان گمان عشقبازی حکم — در رقص با صبر برید آمد از در رسید و شر

در هوا گوهر دوست از آب بیش از دین — از نشان شکر لبش گلستان نثار در

دسته ای ستمگری و تنها شکوفه کم — این همه جانها شکاف و آن همه لولو در

دل و تن در رکاب نعل سنگ سنگ — هر کس اعدا برید هر چه دیدگر تر ز

حسنکان سبز لالان همواره در همت — پیشتهان کشته در جمع همچو باری در سر

عارضان برهان حسن رهبر بیاید — ترک لب حسن خوشان زعفران گزیر

دختران لعل رکن حسن اختران در رنگ — نه کمانم در رحیات و کمان در معجر

مهر جهان اهل لعل جان ادهان — چشم چلچلی در طلب دید بهار گوهر

گردکان کمان و اختران بر دوش — گل جامه ای گیاه و دمی قامت از شکر

ح خوش من سر چرا چراله حجر — ل جراله ز عشق و خط جراله ز قمر

سپهر و شکر در رحیق و مشک و عنبر بغل — جام باله ز عقیق و سیم ساله ز حجر

سر زردان بهر آمد جرالام معمر — و لطفال اینک در عروس اسطلس بانگ

از چه لک ان حسن زعفران دو لرزان مش — امیر آن امیر آن جان بارز [illegible]

آن گلی برای زره آن زره ذره شد گره — این نخل تمک تاب زره آن میان ز

در صد ور دو ملک نیز آمد طفل حسن حرز شر — هر شش سوار شعار منتصر

صبح اکمال بعد و ماه آن مولف و حسن و خشم — وان همه جمل مال و خبر

ما که آمد سپس شاه و در سر زده جاگر زه — کاش جلال زحل و قیصر و فخر و فر

حامی و ما که در ابنام آن کر شکسته ام — جا عمی فر باره و نقد بیم آن پر بیم بر

شاه بر سکندر سر خنده از نان جلال گل — کک کمکس بس نزالا لمی وزر جطل

گمکن اماکن سمر از جلال عقل شد — کمک کس آماه جهان بر درس از تری

لوح سر یک از رخش بعض ز درس ز اوراق — دل به نیرنگ و سحر در آن ماهیت و عجب
مار در فن کرد زیر لوح از زبان حرف و رقم — کار آهن کرد که نام در سر آن نقع و ضر
وهم و فکر و زمین در آن سال از دوری — حسنه یکی که از آتش از قصار و قدر
حمله و در حمله پی ساده در سر آرزو — حرز و ده در طی آن پس جاه و در
زنقش سر و سنگ جمر و مربع سردی — نقش نغز از همه سغز و معید و مختصر
این کیف انکار وار حات حوار مرا نار — رو ماه حق آمد که حکم
روز و شب سر از ماه و قمر او در رسید — گر از آن آتش محو رنگ و عراقی خبر
خاک یک سر از ای از چشم جهل افزار — دست یک سر در عدار لب و نخ حکی
حق بر بیعه باد راز راه و طرف — دست یاری بر بهر که کجا از بر
لحن آن که به نظم بگشود و طی کرد و زدود — از صد دیدم ماه و نشان و سر از
آم در ابیات ننقط و قهر در اطراف نهر — اهر از آن مرکب مصور به نخر و بر

سحر دمی کلات جمعی که به آر زر — فتح آمد اسباب و کعب نعم المستقر
کمدم انجمن آتش دار که دکش یک سر زر — یکی اشیان از آتش سوزش در اندر
سا هرا کهر ره و فتح دل امر معدود — ما رسید از سهو وحی از سر راه مقدر
سمع و مصحف ره و عمر و نصر از عشق آن — داغ طاعت بر رخ آدم اطاعت زر
داد و سر حظ امان و فتح آم در آن حال — رف و دوای ملک آن آمد از قعر در
دل آدم را العصر راه که بلا در رفیق — ما سار و حمله‌های بعد و خبر و دم در
روز دیگر حسن تحمل علاج مهر و فراخ — سر بر دم آمد از دم و خ ارض سقلات در
در بار از سیم ساله صرا از رز آب — سفها از قد مصر و قهار یک تر
سر را و بخشند بر آن تام او حط در کیسه — در صلاح عاجز و آن شمال و مفخر
که سلطان را در دوار مرد و غلغله گرد — گرگ غم‌ها را زیر لف سلطان
سر و مرد و او آن ممالک ملک داد و حط زرد — ما در صد حمد در سال اجر و حشم

ماه رو [illegible] از سیاره [illegible] / کاندر [illegible]

عزم [illegible] حصن [illegible] اقبال [illegible] / ما [illegible] جلال [illegible]

کرده [illegible] / [illegible] کار [illegible]

شاه [illegible] / [illegible] روان [illegible]

او [illegible] روان [illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سروار و روکار [illegible] / [illegible]

جمله [illegible] حکام [illegible] / حال [illegible] قصیده [illegible]

تا جهان [illegible] شهنشاه جهان [illegible] / [illegible]

در [illegible] مسمط مربع [illegible] / [illegible] الشیخ [illegible]

[illegible] البحر [illegible] / [illegible] الذی [illegible]

[illegible] الذی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] الکلام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] الکرام [illegible] / [illegible] الذی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] الفتح [illegible] والنصر [illegible] / [illegible]

[illegible] الملوک [illegible] ۵۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جان نقش فارغ آخر ز دو عالم باشی
[illegible] باشی [illegible] باشی

[illegible]

۵۶

[illegible] | نه رنجه [illegible] شاد و نه خرم باشی
[illegible] | نه عالم [illegible] نه محرم باشی
[illegible] | [illegible] چو شبنم باشی
[illegible] | [illegible] باشی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] طرهٔ پرخم باشی
[illegible] | [illegible] باشی
[illegible] | [illegible] محکم باشی
[illegible] | [illegible] مسلم باشی
در عشق [illegible] | دیوانه [illegible] افسانهٔ عالم باشی
[illegible] کشمیر [illegible] | با جام [illegible] با جام دمادم باشی

غلامی لعل لب مهوشی نمی‌ارزد | نه زلب گزند روی زنش نه زنم باشی

با لب لعل حمی خمس محمد عجم | آن لب مهوشی که آتشی او دردم باشی

رندانه بیا زر گرفته هم چه کردم پاکان | نه هیچ کاملی که ذات دلکش خرم باشی

بر خیز و میر بند از نفس و زبان دوخته | نه با درا در کمر نه فکر پیر اعظم باشی

جهدی کن و این حمی خون ... | نه جامه ز کتاب جزی نه قاصد حرم باشی

لا طمع و تن ... نفس جان ... | ز بنده و بسته مردانه مرد محکم باشی

نه ملک شیطان بنده وار رمد آبند | نه ملک سلیمان بنده نه درع خاتم باشی

کر دلی زمان ... جمع جم باشی | رود راه وادی خوف زنده کی خرم باشی

با خلد من خانه با دام تنه وارم | با خانه زر زرانه گرفته چرا دم باشی

صد زبد کردم شکر از آنکه کندم | کر خورد آن ... آن کرنه آواره عالم باشی

بس گرسنه ... حانه باز جنس | پس ضعف کم ما ... دیگر عالم باشی

صد معجز اگر داری با بار مجرد داری | در دولت بهوای چند جمعی باشی

در همه ره افلاک منزل کمی ... | با عیسی اگر نبده همدم باشی

کر طی کرد آری ز خاک ... | نه هیچ مرد خورشید مه شب واهم باشی

خمس خمس ... کام ... | با لا تردد الا تر ز نظام اعظم باشی

در پیه همت بالا تر از ... | رد چاکر درگاه دل معظم باشی

در ... از خسرو مهر جامه برد کرد | محمود معز ز مسعود و منعم باشی

با جا کی او ... فلک | بر درگه او خود کم از ... اسلام باشی

از جو ... شاه ... | ر رونق ... صبح ... باشی

عاشق ... آن کس ... | کر جمله جهان ... اعظم ... باشی

در عیش ... | در عمر ... خم باشی

ام خط ... قارن | ام ... ما بلی ... باشی

گر رو بس بکین ز چمن پس سینه زار | در رو همی آغاز رو با جمله ضیغم باشد
سر بزد و برادر اول از جبل عجم زرین | پس عزم جهان رو سپس جزم از روم مقصر باشد
ملک قرم و سعد ترکستان ز قزل تو | بر رو بس مسلط شد در روم … باشد
تو غارت بر روس از برگه انکسند | آن خیل و حشر جشن کو در رزم … باشد
خانقص حرب … آمد منصور … مجرور | کر بلایت سمنان فتح و ظفر … باشد
دان آتش … [illegible] … دنیاز | ان کشتی … عرب … امرا حیدر … باشد
دان ولا خیل کرج … مرام حج | ز غارت … پس … لرام باشد
دان مهدی فتح فال در سوکر جال | سردار پس … دنبال … اقدم باشد
سردار حسن … کرخمن عبد دلو … شد | دان خان … خان بلا کرخمن … معظم باشد
نلن پس … شاه بلا … جهان … | رو هرچه … عجم باشد
دان کیت … که چیر در کفش … | یا از ور شه … یا خسرو … باشد

با لسه چو شنید گفت این قصه بهر وقت | گر بهر ستم گری یا شرع منعم باشد
ای اهرمن شه بلا بپذیرم و فهم خصم | در معرض نهی و جهد کرالا نزد لوام باشد
این پادشاه آخر کربلا زنها برات | کو ظلم هر روز … منعق و مبهم باشد
وان کار … از پس منعقد … بود | فاسق … مصر بلا و سلطان باشد
ویرانه شهر بر بم کاکا کند راز آردبریم | تا کی سهو … که تا که محرم باشد
بس بیهوده … پس گفت … پسر | ز عزم … معتقد … دم باشد

ز بهار است پیا طرب از کرم | سال ز ما عم کهنه ز نهان گیرم
چمن ربیع در رمضان هر چه کیا آید | روزه گیرم ولی در سر دیگر گیرم
حیف هر چه صالح و احمر بنهیم | از کف این فصل و یا صوفی ابر گیرم
کر بدر ریزه و یا که رزه می دست دهم | باران روزه … روزه ز نهان گیرم

صرف این چمن همه پیرامن گیرند / گر بدست افشاندن آرم دلبر کرده‌ام
سبزه گر پیدا ز خطش زلف مشکین کرده‌ام / مصحف از شانه ز خطش عنبر کرده‌ام
چون گل حمرا بر گلبن خضرا شکفت / از نی باده لعل بطن باده احمر کرده‌ام
باده را [illegible] در ساحت گلشن [illegible] / طره سنبل در نی صنوبر کرده‌ام
جنت باقی در چهره ساقی صبح / زینت گرز از چشمه ساغر کرده‌ام
نغمه از جنت دگر ز نقش و صد دو / تا نقد بجای از جنت دیگر کرده‌ام
دیگر از جوی عدن حرف [illegible] / با لبش نمک شکر قند مکرر کرده‌ام
سبزه چمن با سمن و یاسمن آمد بچمن / نسخه از خط آن سرو سمنبر کرده‌ام
زهره در مجلس ما رقص کند چون [illegible] / ساغری از کف آن ماه منور کرده‌ام
در چنین فصل انصاف که [illegible] / ترک عیش و طرب و باده و ساغر کرده‌ام
گر نه [illegible] صفا [illegible] / کافریم از [illegible] کافر کرده‌ام

دیگرها

چون دگر طاقت احکام بهمن نبود / لاجرم طاعت همه ماه بهمن کرده‌ام
گوهر کان بر روح و گوهر [illegible] / از همه عالم [illegible] کرده‌ام
گفته چون کلک گهربارش رقم کرد / جیب و داماں [illegible] پر در و گوهر کرده‌ام
کلک ای [illegible] بغلط آهوی [illegible] / خط او را بغلط نافه اذفر کرده‌ام
پیش خلقش اگر نافه آهوی خطا / با خط خوش شهزاده برابر کرده‌ام
قرة العین شهنشاه [illegible] / ای چو جمشید و فریدون [illegible] کرده‌ام
آن ملک [illegible] پادشاه جهان [illegible] / ای چو داود و سلیمان [illegible] کرده‌ام
ما ولیعهد شهنشاه [illegible] / چون [illegible] سر [illegible] زهره [illegible] کرده‌ام
در جهان [illegible] جهانبان [illegible] / روشن از طلعت [illegible] کرده‌ام
صدق او را همه چون جعفر صادق [illegible] / تیغ او را همه چون حیدر صفدر کرده‌ام
[illegible] از همه [illegible] / ذهن او را همه [illegible] کرده‌ام

بزم آرا همه چمن ز روضه رضوان خلد / رزم این بلا همه با اله تسنید کربلا
طی طی الله قرارگه بیشه بلا کاشتر / آنکه از رسم دره مشی دفتر کربلا
زانچه اهتمام می‌کند در احکام بر / داستان دگر اندر صف محشر کربلا
ای برازنده صدری به تا به ضرار / تاج بلا برتر برازنده دور خر کربلا
... ز را شاه جهان افسر با تحیه / که ز بلا بر سر شاهان همه افسر کربلا
خرمی و خرمی ز بلا جاوید عشق خلا / جد موجد ز بلا رزق مقدر کربلا
ما ز پی حکمت عهد از پی حسته / مشک و عنبر بلا بپا و معطر کربلا
خیمه سیاه ز بلا کمیره در زیر ع / سید و سرور و سلمان دلاور کربلا
خرجگاه منشی بدکاره در شغل او / از قحط حجت و محشر کربلا
خضر را داو که ازکه ادب امر آگر / برده از بلاد تهان پیش پیمبر کربلا
کر غایت کمی امروز و جا رخ نخشی / باد به زیر از ز بلا این نخل از بر کربلا

لاله ز بلا

لاله بر بالای زخم بلا ز جهان عرض داد / عقل بلا واله در گشته مصطفی کربلا
وانکه طراز شر بلا در جای حضرت تو / ناله‌ات نهند از سطر و سکینه کربلا
ای وزیر بحر ز انصاف برد گوهر زار / دست شاهی بلا کرده گوهر کربلا
چمن سینه زنکه در عهد ز بالا گر زجان / پر راه عصمت ای همس خیز کربلا
یار حق بلاده چو خزه در خون سرشت / همچو زنستان جهان از پس ... کربلا
یا چه با ایمان گرینده در اقلیم / یا چه خوابان روی نبی دچار کربلا
با همه ارض کمال آب ار از آدم کمال / یا به رفعت بالا برتر کربلا
سحر از کرم چمن صبا و صاحب کرم / تا ز کریم چمن آذر کرم
خانه بلا رخ افروخته صبح بازم / حجره بلا فراز افروخته کشمیر کرم
همه از سنگ کان رسانه بنگ خرد ما / از گل و لاله و لعل ... کربلا
کاتب شاه جهانم در خرد شده تهمتن / در رسالت صد بره عنبر کربلا

با چنین پایه چرا باید در این فرق — صدمه نسیم و درشیم و کفش زر کرم
ما که خود محور افلاک جلالیم چرا — محور اندر کره روف مدور کرم
داوری در صدر الوزرا آوردم — تا از این کافر بد مذهب کیفر کرم
ناله که با تازه جهان کند امروز بر — اشتعال خشمش از این بر معمر کرم
داد ما خود مس امروز تو داد ز جا — مدد جان ملک اعظم اکبر کرم
داد کز فرصت شاه کرم دیدار — حمله بر سر خط و فتنش کمتر کرم
تا جهان است این شاه جهان باد بپا — زیب تاج و کمر و بیاره و افسر کرم
دوستانش همه چون کان بها گوهر باد — دشمنانش همه چون خار در آذر کرم

این بخت بدای مصاحب جانم — ای دوستی دیرینه اصل جرمانم
ای متوقع نشسته شام روز رام — ای بسته قصه سالیک آنم

ای خرمن عمر از تو بر باد آم — وی خانه صبر از تو ویران اتم
ام کوکب سعد از تو منحوسم — ام پایه نفع از تو نقصانم
از روز ازل تو رحمه بسمائی — تا شام ابد تو [illegible] شانم
چون طرق فشرده زلف جلقانم — چون خار گرفته سخت دامانم
عمر است که روز و شب همی دارد — بر خلقت جفای چرخ مهمانم
آن شعله بر زبان بعرضه — جز خیط صبر و یاس حیرانم
خجو سازد اگر دهر دمی آرام — جان خلق اگر دهر [illegible]
جلاب عمل بداده کمتر باید — از نیشتر درد و غم رگ جانم
نادان بر سکان بچیزه گرایند — با نیک صفات تاشعر به خرابانم
این گاه همی زند بچنگالم — دان گاه همی گزد به دندانم
تا چند بخوانند چرخ بیداد — کیش زه چه بان است میداند

[illegible]

وصفی ز وجود خود بگویم چند | کز برکت ذره‌ای است انعام
زان که بدان رسد معاذالله | یک لقمه ز کل نان قرص ستانم
ای شعله اگرچه من گدا باشم | روزی خور فضل حی سبحانم
آن کس که مرا ابد و ندان داد | نان از کف پادشاه ایرانم
عباس شه آنکه از کف اقدس | یک قطره فتاد کف عمانم
از عکس شعاع مهر چترش تافت | یک ذره ز کف مهر تابانم
از ریزه مائده خلق او بهشت | معمور بود در دل سحابم
جانم ز رجیب جیب او زمستست | چنانکه نخل عراق در شهر بیابانم
گر کاف حق نعمتش باشم | حقا که درست نیست ایمانم
در شکر فضل و رحمتش گرا | الکار بعد نقص ایمانم
تا هر رهبد دم آسمان باهار | بشتافت سر وجود شیرین عصیانم

کی نه منم همان که از کرمش | بر رغم تخیل ز چرخ گردانم
یکدم نه اگر بکام من گردد | از چرخ بتخصیص باز گردانم
چون هاله گرفتن ز جور سپهر آتش | ناموس زبان خود نثر ثاقانم
شعبان از شعبی من بقا | کامروز ضیع ذره در طانم
ای شعبده گر فلک شب باز | هر شام چو کهن ابر اسانم
من غیر بار روار دها دارم | از عجز بگریه خود سامانم
این خانه شکسته باد اگر باشد | کمتر ز غضای پیر عمرانم
تا لله ثنا نیش بروز و شب | میخوانم و بر زبان نیش برانم
آن شاه که آسمان بر جز خیر بعد | بار یک سیان ز باب کیرانم
هر خاص جام خورده جشنه | قربه شه چون خوان کاوانم
مصار دهر مرا ز بس آرد | از خیل جابت برو بدانم

منتر زارن منبر علیه

او را علم افکند به پرواز / تا درگذرد ز سدره اغصانم

تا رونق آب روی بغداد / چون نعل دو پیکرش چو [illegible]

همه [illegible] / [illegible]

گر تربت مصطفی نبودی لا شک / [illegible] محمد بحرانم

در عشق من [illegible] / [illegible]

زین جوع و عطش [illegible] / جان تشنه [illegible]

وین طرفه که روزگار پندارد / کز جوع و عطش [illegible]

وین گوهری آسمان همی داند / از سفره [illegible]

ای سفره [illegible] / از سفره خاص [illegible]

هر چند [illegible] / نه تشنه آب و نه گرسنه نانم

صد شکر [illegible] / بر خوان طعام [illegible]

مرغ دل من در آتش غم نگذاشت / کز حرص بود مرغ بریانم

با چشمه خضر [illegible] فارغ / از ماء معین و [illegible] در کامم

جز خون جگر [illegible] در جامم / بر خوان شکر اگر [illegible]

چون شاه ز مرحمت قرین دارد / با خیل ملک ز نوع انسانم

حیف است [illegible] حرص و آز [illegible] / بر آب و علف مثال حیوانم

ای شاه جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

صد بار اگر درون زنم سنگ | زان بام بود محال طیرانم
بس سال بهانهٔ سفر کردم | القصه کجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت | گر از تو رسد هزار فرمانم
من بنده و هر چه تو بپسندم | حکمی چه بود ورای فرمانم
این لیک سزای من نکو نیست | گاهی بفلان و گه به بهمانم
حیف بلا [illegible] بر اسیر زخم | شایسته صد هزار چندانم
القصه بیا بهیچ نفروشم | در مفت ورنه بار ارزانم
ای گرد آتش دهر زود در خزانم | دی شحنهٔ قهر زود ترسانم
چون چرخ بجای آتش من جمع | در شعلهٔ جان حیف بریانم
در آتش دل چو لاله نفروزم | در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون ناله نیاکی ره ملیدانم | چون لاله بخون خود بغلطانم

ای تیغ بلا ببر رگ عمرم | وی نیش جفا بزن رگ جانم
ای خنجر کین بکاو صد فرقم | وی نشتر غم بکاو شریانم
تا کی باشم به قدر صد نعمت بلا | از صدمت آسمان شکر دارم
گردون ز صد صدمت اجرام | تنها که هزار بار ویرانم
هم باز چو بار رقیب دربانم | آتش چو بود بود گلستانم
ای شاه جهان به حضرت [illegible] | کاین کهنه سخن نیز زد تو بدلم
لیکن نگذارد این جان | امکان سکوت در مکانم
صد گریه گرفته در گلو دارم | در ظاهر اگرچه شاد و خندانم
گر ملک تو بود اینکه می‌بخشید | زین تربت آستان چرا مانم
تا کی [illegible] | آن زور که بود عزم طهرانم
نه اینکه بکام دشمنان باری | زاری که فرنگ و روم و ایرانم

من گفتم آخر ای خداوند — طومار خطابت و کیانم

درگاه رسیدن امیدم — یک بار نظر بکن ای شتابانم

ارباب سخن که سخن‌سنج دانند — زو هر اسطرلاب گر کمینه‌ام

دانم که چه بار گردد از این شهر — هم بار ز هزار بهتانم

هم چاه اگر که در میان بند — گر داد بها برود جهانم

ببینند من چه با کس فصاح — تفصیل کند بزم شاهانم

از قول تو گر بدو نه قول گفت — تو گفته مدات یک زدانم

حاشا مگو که گفته بی‌سال — سیراب ز نخل جود احسانم

نخل سان که ز سر گذشته چنین بار — سیلاب سخا نگاه بلغانم

اما نه چنان که قطره نخل بحر — در خلق چکد بر از نهانم

بی من دو اشک آنگاه اندک — بارد بر ابر فضل تابانم

چندین بار

بالکو

من نیز بقیه گفت گر گوید — با همت تو کم از سلیمانم

یا آنکه بکوه و عرصه و البرز — در جاکری تو کم ز نعمانم

یا آنکه بصد رشوت و مال — کم‌تر ز صد در آل ساسانم

هم خورده‌ام و هم خزانه‌ام از جرأت — آنقدر که از شاه و امامم

دادم ز نگاه فت زبر سیدم — کاعدای من است بانک اعلانم

ز تن سان که چو کرک خمی برشته — آن گفته که بپیچید به گریه چنانم

آن نکته که اگر نجد زمین برشته — من خرد خجل از حیای احسانم

باد اشک من است اگر ازل بکشش — بر پای خلد هم مغیلانم

تا من به بهشتم ز خار گلخن بلا — در گلشن خاص شاه شاهانم

من هرچه کنم گنه بنوعی سیر — از لطف تست چشم غفرانم

هرچند فزون تو ز عصیان — عفو تو فزون بقدر عصیانم

امروز ز هر چه گفته‌ام حالی | وز هر چه نکرده‌ام پشیمانم
افسوس که پیر گشته‌ام باری | در کار جهان چو طفل نادانم
نه عالم بالا در سرم شوریدام | نه عالم اسفل او تهامم
نه فسق و فساد و فتنه میورزم | نه درس ریا و وسوسه میخوانم
نه شکر گذار ربّ معبودم | نه منکر بالا و پنهانم
نه مانع برّ محسن درویشم | نه قاطع رزق جنس سلطانم
نالانم ز هر زبان بلائی گو | آید بسر از جفای چون بالانم
مانند زری که سکه‌ام گرد | پر بسته بزیر پیک و سندانم
چون سیم و عذرم بهر کیمیا | هم بار نیز آورد بدکانم
تا چند ترا ز خرف بیارایم | بیقدرتر از گهر نعمانم
در کار معاد خویش مشغولم | از کار معاش خویش حیرانم

دربند وفا ز طبع آزادم | در چاه بلا ز غدر اخوانم
از بسکه ز جان خویش دلتنگم | از صحبت به تن تأسف زندانم
از بسکه ز همرهان جفا دیدم | از سایهٔ خویشتن هراسانم
گر زانکه همه شیر در دل دارم | مار است به بزم تنها پستانم
از تیغ جفای چرخ مجروحم | در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم | نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن | بر من که ز سرگذشت طوفانم
اما که اگر کنی بمعروفم | نصرح اگر کنی بجانانم
مه از جبین او بهشت آسا | روی از تو کدام سر بگردانم
هر روز بجنگ خصم ضرغامم | هر بار بجنگ کام ثعبانم
شاهد شنیده‌ای ز اضاحج | از ضابع مزرع فلاحم

خدام کهن چو پیش ازین بقعه | جاروب کشان کاخ ایلانم

امروز پس چو چمن بجرم آزرم | بر آب و زمین و باغ و بستانم

بستان و سرای می طمع دارم | در بند سرای بستان بانم

از این وطن خراب برگیجا | هر جا که عمارتست ما خانم

بر گرسنه عیال و محصورم | بالفعل همه ز جاه بی نانم

ملکدار حسین بیت المالم | آخر نه مگر ز شاه مردانم

گر جز تو کسی دگر دهی باز | در فکر و خیال سوده حیرانم

آنم که نماندم بسی غمخوار | جز لطف تو و خدای منانم

بعد از پدر و برادر و خویش | پیوسته مقیم بیت احزانم

من از پس کار رزق و شیرازی | رفتند بلا و بلی ذخیر نانم

گر در غم صد هزار کنعانم | من کشیم و من که پیر کنعانم

یا رب تو بفضل خویشتن یاور | زین ورطه هراس ک رهانم

چشمی ز کرشمه گر ز مژگانم | گر حسن نظیر ماه تابانم

با تیر مژه گر نه قربانم | با زلف سیه و گر نه قدانم

در غمزه مژه نه راحت روحم | در غمزه مژه آفت جانم

چین زلف و سبزه خط جهان گیرم | مانند گهر به بحر عمانم

زین سبزه فلک خط که بگزید | در سایه سنبل گلستانم

حسن تو از سبزه افزاید | زین سبزه لعل خط نقصانم

عاشق ملاحت من ز دل گشته | از فرط نشاط وصل و هجرانم

اسپم بفروش که خلایق | یکدم هر صد هزار تمانم

وان خلعت که به اسیر در بندم | امروز که اسیر در بانم

آن کیست زرشته جلاجل چون تن / وآن رشته تبرّی بدکانم
در بستر کنج حجره بنشسته / بر دار که در شکسته بنیانم
در اگه بدست واعظی بر گو / افسانه زبخت بد گریانم
چند انکه بهر دمی ستانی یار / از روزه و از نماز و قرآنم
ای کافر ظالم از تو دین دارد / کم گوی مگر زبان سلیمانم
رضعلی زکیا و باغ حسن ای / کز رعد و دهر باغ رضوانم
در نخ زکیا در عشق تن / کز زهره برد زنار دنیرانم
اینک نجم در زلف چو چین / کفری دهد از هزار ایمانم
در داده بپیش چشم این بلغ / چون آینه پیش چشم گریانم
در مرهف این معکد مضطر / چون زره مبارک شهر کرانم
کاری نه مرا جز آینه پرستی / بنشسته بکس نه پیش مهرانم

فلس زر الهویان گرکه بلقه / اهچون مانک پربده از خانم
در مصر بلا هر دم آرند / هر روزه بر دو نان بالیلم
ای کاشکی یکی بهانه بکشد / تا لاله کلکن خرد بارندم
تا گله ننهد اکنون تصنیف بلد / در حسن غلام خوبشیدانم
این است صنم لشکر نبندارد / بر خوان گل دیده ریکانم
خطی است اگر سبزه کلکم / کر دیدست سر کرد و درمانم
چون بعد خود ببینم / خوبی شکسته ارتشنانم
با کعبی زنخ نه بر نخ اشتهم / صد مصحف اگر زهی خوانم
ایزد به لباس منقعم پوشیده / از کسوت حسن خلعت عیانم
دین جرم دکر کام نر خوابان / برنامه از این نحیف حمدانم
دین ظرفه غرچه که قوادی / حلم که کنم ولیک نتوانم

زان روی که بیش خیل کلک با جمله | ما کام تر از جمیع اقرانم
جز مدح نظام گر دعا دارد | در حضرت خود عزیز مهمانم
گر او نه به هر کسان بود کامه | امروز به دست یک لب نانم
با همت او فزون ز جمشیدم | در دولت او برابر سلیمانم
لیکن ز نخست اگرم ز جا جستم | بر کوه ازو هر آنچه میدانم
ما رنگیم از دعا و این امید | بر ... جناب رب اسماعیلم
کار ار ز قضا اگر گردد | گرد و نقد ای او سر و جانم

دلا ز بلا و دار و ملامت ... دارم | دگر نپیچم کم ... پیچ و تاب دارم
هر اختر ز جن ... | چه آذر ... ارمنک ... دارم
چه از ... اطعمه ... | که قدر آب و ... آب زلال دارم

۵ ... نوبه ...

یا رب منم آن تن ز اعادی سپهان | که کشور کاشان و ملک اصفهان دارم
ز خوان نعمت شه نعمت ... طمع | ز صله غضب ... جان ... دارم
ز ... شتاب ز خصم ... | ز ... غصه ... دارم
همه ... در جنگ ... | ز ... دارم
ز ... حکم دالا گر ز ... | ... ز روح ... دارم
بجنگ ... آهنگ ... | ... دارم
علیم دان ... | ... دارم
برات فتح ز ... | ... دارم

چشم به زبان آمد آن سرو خرامان | ای خورده دو حرفی که و خندان غزلخوان
جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان | دلهای پریشان همه در زلف پریشان

زلفش بگشاد اندر آن حلقه قرار | چشمش بنگار اندر آن غمزه دل
از غمزه این سپه آرایش فتنه | در حلقه آن سپه آسایش جان پنهان
خورشید فروزان از رخش از زلف علامات | در آتش رخسارش بر چشمه حیوان
گر زانکه نه از مشک دگر گرد آورد | گر زانکه نه آهو بر صورت آن
او نکهت از سرو سهی دسته بسته بند | ای نکهت با سبزه تر لاله نعمان
سنبل به زره در شد و سرو آزاد | لاله به زره [illegible] شد و لاله [illegible]
کس سرو ندیده [illegible] | از زلف [illegible] و در مرده [illegible]
سنبل نشنیدم که ز [illegible] آورد | خورشید که جوش کشد [illegible]
هر لاله [illegible] | هر سبزه [illegible] بر چهره مرجان
آن سبزه که سر زده از گلشن [illegible] | آن لاله که سر آمده از روضه رضوان
در [illegible] سنبل [illegible] | [illegible]

بشکسته

بشکسته خطا هم خود شکسته تر از دل | بربسته خطا هم خود ار بسته تر از جان
افکنده بسی دام بلا در ره جانها | افشانده بسی خون دل از دیده مستان
بربسته بسی ره گرفتار ز رفتار | بشکسته بسی در سر ستمکاره [illegible]
مرغی است که بر گلبن طرب آید پرواز | باغی است که از آتش [illegible]
بر نور علی آرد پیرایه ظلمت | در کفر نهان دارد [illegible] ایمان
کافر شکن لعبت مسلمان شکن [illegible] | گر کفر [illegible] فروز آتش ایمان
شیطان [illegible] از شیطان [illegible] | [illegible]
هر آدمی [illegible] | [illegible]
آشفته [illegible] دیدم در حلقه آن زلف | [illegible]
بیچاره و آواره و در [illegible] | بشکسته دل بسته دل گشته دل حیران
گفتم [illegible] آه از [illegible] | انصاف [illegible]

گفتم چه گنه کرده‌ای امروز ز من جان / ام بسته بزنجیری و ام خسته بدرد است

گفت این گنه است و چه از این بیش / بر ابروی رفتند دل از اوباش طفلان

بار است ز ادیب عیان نسبت و تهمت / شرح است تمام طرح و نسبت بهتان

دین تا بزه که در هر زره و الا یاران / بشماری و بسیاری در الف یاران بستان

گاهی خلاصه بسیارم بخش / ملی گذرند از شغل و جان راه داران

تا دیده نظر از نظر باشد اغیار / که خسته کندایم و گه بسته کند است

گر طالب دنیا نگذرد شرشیفت / در صاحب نقل ز سر خصان

گفتم سخن از تو با هم ... / سر تم ارزم و ملک از جهد ...

در باب گندی ... حق ... / از تب گزندی ... کو ...

نه تخم سپندی که بر آتش جهد از جا / نه لعل نژندی ... برکند از کان

گم گشتی از این گفتن ... / سر تم آرزوی دعوی ... خط سلطان

زیرا که منم چاکر سلطان هنرمند / این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

گر زندگی‌ای دارم از زندگی اوست / چون نامه تحسین زند و ماند رگ ...

با خدمت پیران و گرفتاری بسیار / با رنج سفرها و خطرهای فراوان

گر فرصت پنهان ... / گر مهلت ... جان ... در ...

هر شب منم و شمع و قلم ... / هر روز منم و جمع ... سخنان ...

تا صبح نگارنده اوراق ... / تا شام ... اطراف ...

بر دست ... خامه و ... / در ... جامه ...

بنوشته ... اسرار ... / بر خامه ... دفتر اخبار ...

بنهفته ... / بر ... بسته ...

که منم ... شاه ... / که بر در ...

ایکاش ... سپهری ... / ...

بر روی شتران لمعهٔ انوار تقی — در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان

تحسین که بر او نغمه ز حنجر داود — زر روی در لب نام مسیحی عمران

احسن ماه بر آن منظر شاهنشه نکوگاه — چمن سرو در این گلشن دارای ایران

دارای عجم وارث جم خسرو عادل — خورشید جهان شاه جهان پادشه ایران

جمشید زمان فخر سلف شاه نظیر — هم قاطع کفر آمده هم قامع طغیان

هم بخت از او خرم هم بخت از او قال — هم حجت باور شده هم عدل هم احسان

رخشنده و بخشنده همت چو خورشید — با تیغ سرافکنش داد و سر ریوان

با گره هر تیغش کند روی زمین بعد — گر گرد هر زمان به ره کام جان

با هیبت بدایش آفاق گذر — گر لر لر لالا لتقه قطرهٔ باران

آه از این قدم پای و بدین — گم دری در گل خمسه دارد

عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه — دشمن بدخواه هرچه عاجز و مسکین

دشمن از این بعیش و عشرت بنگر — حسرت از این آه و ناله نفرین

تیغ و سنانش ز نگار ز عاطل دو رنگ — در ره اسیر شکاف دو دو صنف چین

دشمنان در کشته زنده خرام طیم — خون همه پیدا است با جنگ اطلس

آن به حصار حصن و فتح ممالک — این بحصار زره و ضبط اراضی

رایت نشین گرفته عالم بالا — سبل مشکین فتاده جانب پایین

قوز برآورده از تلالی عشرت — کز بر ما که از نواحی تسعین

مست ته این مغز کله سر ایک — معد مر ایک و اید علم پایین

رو بجای رکو نهند چو رستم — پشت بجای عدو و دهند چو رکین

راست رسن ارتقا بکار تمام — مزرع بر سپهر و خرمن پروین

کاک ... خورده نشسته — خورده نجم رسیده و ترین

شاه جهان از رزم فرمود — چند تن تیغی بهر جهت تعیین
لیک به تنجید بلکه به قدرود — اردو دگر از رسوم تیر و تیزان
با سپهی انجمن و لب سپهدار — بالد ولیعهد به معرکه گین
مهر زرخسار در مقابل صفین — قدر کفار چون مقابل صفین
نعره کرکس تیغ نعره تندر — حمله روس انجمن به حمله تنین
روس دیوانه با پیاله چرخ — آصف فرزانه با بلا چو زرین
خسرو قزوین به عزم رزم حمایت — آمده برزین رکاب آذر زرین
رزم ولیعهد در مقابل اراهند — تیغ حسن در قفای پرانین
معرکه چون گرم گشت از طرف حمله — لشکر توپ و تفنگ و تیز دو دشمن
لشکر قزوین و خمسه و دوری انگیز — بار پس آمد ز زار تیر تحسین
ماند ولیعهد و شاه و تیر عدو کین — فضله افکند در تعادل ارکین

کر

کف دو اکرام ضیف باز آورد — کرده کرم از تنور و لقمه مسکین
لقمه تنجی چنانکه به مضمر گرد و — با گفته مضمر روح حور و طلس
جا آورد حاری [illegible] — می کند هیجان [illegible] تخمین
الغرض آن روز با قشر ولیعهد — یکه و تنها به صد تحمل و تمکین
تا شب تاری رسید از طرف — لشکر توپ و تفنگ معرکه
پس خبر آمد به بارگاه و بهر کس — واجب و لازم [illegible] و تحسین
لیک همه در گمان [illegible] — اسم خدا [illegible]
آینه دو قشه با امان مختصر — غالیه افتاده بر [illegible]
هر که زرم انجمن [illegible] — باش مخلص [illegible]
نقشه تنگ بحال [illegible] — به به از جنگ [illegible]
طایفه [illegible] — [illegible]

سیف عصر زند در کین زداید | چو که نسل منصور و حیدر شکن

نه صف ابطال حرب و نجده گاه | نه در اخراب کفر و معرکه کین

بس عجب است اینکه خانه خراب | دختر ساقی بجنگ سنگ و بالین

سنگ و سنان بهر رزم در دست | پنجه نیارد گه ... زدن ... زین

دست نگار زین حنا نبرد | که نجم عدوی فخر سلاطین

صحن شاه لاله ... حاشر | ز خط خسر ... خط زمین

ای ز شنیده زخمی روز قتال | خیر و قیامت ز تیر شد زمین

اشته ز نیزه صد هزار ... | از درکات جهنم آمد تضمین

حر حسام الجان ... عشاق | آب ز لب آنجا ... تغبین

تب ... و تشنگان ... | ناصر ... نصرت ...

ز نجان آن مرکبان ... | کافر بدین ... مالک ...

همه از دو ما ...
دادن

نیزه سر باز وصال ذات یکتا | از دو طرف بر جگر آمد ...

کفر فاله بجنگ لشکر اسلام | همچو کبوتر ز چنگل شاهین

لشکر تر زو ایرانی دار و می | خصم شکار زه همچو شیر ... کین

تشنه ... دلشده ... | قطع ... گمان ز قوم ...

دین ز ... آورده القدر ... | نه لعبتش آمده ...

ایزد والا و پادشاه تعالی | کعبه لعبش ... و تحسین

از پی اتباع این ... اعظم | رفته ... منبران ...

خلق و عالم ... | ملک سراسر ...

خلق ... همه شکفته ... | همچو ... بهار لاله ...

جمله ... قال خسروی ... | ... آور ...

دولت این ... سایه ... | کاین فلک در ...

۹۴

افتاده بار بر زنارک کرده است — تا مه کافر نبود پیش از ره تبریز

شاه جهان را دعا نکردم الا — روح الامین گفت صد هزار آمین

ایا ابگینه پر لعل بر کف برزی — ستاره تو همه [illegible] دولا [illegible]

عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی — عقیق و شکر بهم از زبان بزی

گهی سنبل آشفته بر گل پرزی — گهی لاله از رشته تنک بزبر

همی نقطه بر لالهای بستانی — همی مگر دی بر سبزهای بابزنی

بباغ و بستان همی خبر بسبا — چرا صحبت شاهدان بیزری

در یح شد آشفته [illegible] — که کار بسان همه چون خلاف [illegible] جو

فغان آه [illegible] شکسته [illegible] — هزار مرتبه از قصه های حکمتی

زکل این در بیا [illegible] — بهر روز و روزی قصه انگیزی

۹۲

غلام زلف و رخ شاهدان تبریزم — خلاف مصلحت شاهدان تبریزی

بجای عشق ترا نه که دام خام کنند — صلاح و سجده و تسبیح و [illegible] خیری

ایا نشان محبت من از زبان بکنم — در این جهان از کبر و عجب پرهیزی

ز خود برستی و با برگ حاجی [illegible] — که کار داری [illegible] بستان آرایی

اگر نه ارحم [illegible] — بهر دو [illegible] های مهری

ز خود چه چیز [illegible] — عیان و ناله ز گفتار [illegible]

جدا [illegible] — شاید [illegible] قضا [illegible]

ز [illegible] — همه قضا [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

غلام زلف

ز هر نایب سلطان روزگار دهم — برای هر که کند دزدی و کند زجری

دلا بنگ ازین پس آن مال یتیمان می‌خوری — برآر زینسان که با همه جمله ز آن انجامی

برو بیرون ازین خانه برادر جسمت دیگران — گزین دلیل و بلا نه که زهر جان تو از تن برکنی

سوی یک قطعه از بیرون از آن جهان و طنها — که صد سیم ستم خوردی شتر خانه ز اموال طلبی

درین جا زر و مال طور ز غم یتیم آنها — ز این طامع بخلی و دیر با گور نهادی می

مگو عشق اکنون و معده ام با زر حیدری — در خون بلکه ناله کاه از حمل زمین می

سا مرغ از شبی بلند بر آن شتر شد آنکه نو — که بار خفی زبار زین می

من مرغ خانه که زهر دم آب و گوهر — گهی جور از آن کار حقایق زبان می

زای طرح در ده بند و سال های آن — چرا این مسکین چه کار از آن دشمن و طمع

زاغم خصم در برست همه از آن سینه — از آن بر جسم که کینه از آن و قفس می

[illegible]

حرام دزد دیدم

چرا در خانه دشمن چو سگ بان کنی منکر — مگر در زمی جان حمی من الطاف بر سر مر

پرت بشکسته لب بسته جان جسته سر از ما — هوس داری که در این قفس صبح بامر

بباغ اندر روی تا غنچه و تا بلبل اندر — طمع داری زر از نیل و غمها کنی منزل

رسم معلوم است از ... اعلام — ره مرغان سحر حر انجمن نالانی (انجمن)

پس از این ... جهان ... — که آن ... از ... ز ...

چهار بلا از سر با تحیر از ... — طمع داری در اطراف مقبل ...

رخنه بارگ خم رزی ... در ... — از آن تنج از خشم ادبی چه کار از جسم می

مگر از خلق صدا تهنیت ده جهان را — ده جرم دیگران بلا از ضعف ...

خیانت پیشه کردی ... — خیانت پیشه کار تا ... از آن ...

نرم از ... و دم ... از ... — ده تیر بلا تیر بلا ز بال بلا ...

محو تا مطلب الکفار ... — پیه ... بلا ... خود ... می

زار فکر غذا دیگر بهر بلا در گریز
تو زین رساله چه زین حسن تباه عمر من نیز

رها و مصافی سر از انجمن نکو
صد بطلی بلا مطلق داند و حال من [illegible]

سالکی را زین بوده راحت کار و ...
اگر چو زردی شد و پیش رنگ دیگر دو من نیز

نگاه لاف و سخن مصاف از مردان بطی
همه کس وقت کار آن کمی زان من نیز

همه کردم با دو فروشنده از [illegible]
چو ...رسید از صد درد تا بال چند از من نیز

رجوع کرد از سر کاری چو کم با کار جدا
مردان طمع چون کار تیر از چرخ اش نیز

مر او را عشق آمد همچو جان ... ز راز
پس از بحر آخر از زین دار حسن من نیز

را آخر ره بر کو خوش نوشی یاری
که ... را و لطف حلقی ... صد دو ... من نیز

چو امام سکه آری از چمن کار قلم ... راز
و ... فتنی از هر جا فرد ... از من نیز

به از معانی من قطره ... زیر
قطره ز قطره قطره آتش پس معانی من نیز

سالکی ... از صد حلقه کری
به نفس ... مهر همه رشته ... بر دامن نیز

بهر صاحبی صد به تن طلبی پیر شد
رها کن خام هم بلا بر ... از من نیز

نهال حسرت و کالای ... بلا از انجمن
سماع ... شمع ... رسالت ... تن نیز

مر لغت کس از بیعه صد ... و صفی کار خود
در من ... بلا ... بلا ... از غیر من نیز

هم این ... بلا آورد هم ... و خط کم
رها ... رسید و عبرت کس ... جان ... تر

هم ... مرد ... روز ... دل ... کم
حسن کار ... ما ... ... من نیز

مر آن شد که ... رشته ... کرم
... او ... کار مرد ... آتش ما ... ز

پس از کس ... در ... و ... حال ... کار هم
دشته دو بلا ... جانم ... در ... من

هم کرم ملک آخر کند ... از ... سر
هم ... حلال ... عمر ... حال ... من

مر آب ... آبرو کرد ... کرد ... گرد
عالم ... از خرد و درشت و ... در من

در آن فصل ... گریزی از ... ... من
کن ... ز ... برانداز در ... منی

کی ... از طفلان ... از طفلان ... من
اگر حاضر ... طفلان ... دامن من

مرا سراپای جانستی که گرد لبش تهمت | در طلعان مرا چین کاکلش ابر مرغ نیز
وصال در همه بلا بهر وصال امروز جان | مثال جرس مشک و نوره و رنگ صنعی
سخن گفت بارها سلسله جانم در آن آنها | کس سنبل بلا از صد جور هوس مراحی
سنگ لاله در ستم جان از غمی در دامن دل بلا | لطف الطاف جان سنبل در سر صحن مرغ
صد الکعبه بعض الطف انام این جا عنایت | صدا دامن با این سینه بعض الایام وطن
جان جمیل آرزوی آهرمن بهتر بود که کام | صلاح کار چون در انقطاع این انجمن نیز
ساکنی در این نعمت بی قضا نعمت | حرمل وصل بی نیت تا کی در وامکی

تو کیمی جوسش بسی خرابات و مکر آباد | فاته سیفت آدر و ساته
هر وجه تو خرقه جانا که عالم بی مانع | دراین ره حرف دلت بازار نیست
در حقه دیده عالم حقیقت در دهر عالم | بهر کس سخن از جهد سکر ابه نیست

جوا ز یکی مال جهان بیا روزی | هر یه ترش از جنگ آسمانه است
صد اکرام ستم از ما بلطف عالم برا | بجا داری جهان جان بهانه است
عاری از این نصرت رنج جرح مرا | رنج دلدار امروز بام جانانه است
اگر صبح کیم راه سرکار عالم آید | جواب تشنه رسد بر جان امانه است
دلا برد الا دامن دل و دنیا کنج | جود از خصایص این کرم هانه است
مرا صد غم لطف و در جان ددانه یار | که کیستی آیا از جهد ورانه است

ای سید اجری برادر کاین سنگ آسمان | دست خود بداور گنه از کوتاه است
حالت ما کاه بازیده رحیمی تو بلک | حافظ این شاه در بلا آگاه است
عشق سال عشق سال هر لحظه در معنی تو کی | صد مرا بلا آدرس آنکه اشرار اوست
ما به کار من نمان خانه از نشر بر نخ | حرمت بلا جان از نظم و انوری بر اوست

دیده و دل هر دم از آن خط معنبر بر نهاد | ساحری سامری و او بر حرم گاه ها رفت
لک اهل سنگ رسان در لعل معنبر قند | بلبل ها ارکن رها بهر حرم الله ها رفت
ای لعل لب لطیف اثر ای برادر در جا | در سایه ها ولیکن به جلال ها برکت
گر گناه داری ای جان ها اعظم کشتی | کاسه سار زرار جان دار اسلام رفت
ای برادر غم محزون گر خندد جان خورد | نیست کس علاوه اول آن صبر از جگر ها رفت
اول امرک صبر کرد خرید بیدار بی درد | الحمد از جلال از سحر آب حیات ها رفت
صبر کن جان بات در بالکه کام دل صبر | حضرت معروف راز حضرت السر ها رفت
رو مرکب شهنشه برد مرکز در جان | ماه عزو جاه از درگاه سلطان ها رفت
خاصه کان بس کار آن باس غزل امر لطیف | احتشام از اهتمام طلب طلب السر ها رفت
بنده رم کار رو در احکام کار جو کشتی | حلال حج آن انصاب ابر تیغ و درگاه رفت
ساده از طلب هر گز ساده در طرب | دگر کس از در کار رب طلب جلال ها رفت

کز مهر

گر همه دی جا گر زمی حرم به اربک لطف شاه | امیر از ترحم خندید بیم ما جلال ها رفت
خو رسم آن بسر جانی جان از لب لطف | جان از روح جاه زد جلال از حضیض جاه ها رفت
جا که درگاه سهمه بشر و عمر گذشت | کاتب جلال از صفت اجلال که ایمن فراق ها رفت

حسرت و اخر دمی بنشیند و حق هاست | کز خرابات زمانه در که نزار بود
شکرها دارم اما شکر بلکه بلکه | مرا و باشد بود و در او عار بود
مرهم بسیم و در آن بالا چمن در روز | خود و تماشای دگر از دل معمار بود
من نزار و اق در شب دم از امر او | وای بر گمه مرزداق نیز شبار بود
جا مهتاب رو در خزینی همدم چمن خورد گر | مالک غیش از ملک دانا بود
مسند و منبر و محراب حاج | گر به کمری همه ها سید سیار بود

همه دل شیفتهٔ عمر ابد هر کرد | ور نه در صنعت اصره و عمر استاد نبود

سد سعدوان بر معقبه کرد | سد را ل و بنده فرهاد نبود

خالصه هان [illegible] معطی دارد | کم در جالت [illegible] ابرار بود

بگذرم [illegible] در صاحب [illegible] دلها | کم [illegible] همه در ارزم عالم بود

گره [illegible] ارس [illegible] | کامی [illegible] افراط و [illegible] تفریط [illegible]

سالس [illegible] کجا شاید [illegible] شد | فانه بر قوم چرا [illegible] قرآد بود

رحمت [illegible] یک [illegible] و سیم و زر بود | که [illegible] ار رود [illegible] بعداد بود

که [illegible] سرا [illegible] که کار [illegible] | که [illegible] ار [illegible] کرده [illegible] بود

که [illegible] و [illegible] رشاد بود | ار [illegible] و [illegible] بود

[illegible] از [illegible] | [illegible] احکام بود

[illegible] جلوهٔ [illegible] | کرد [illegible] ایام [illegible] بود

در این زهد [illegible] صد [illegible] | [illegible] همه [illegible] خرقه [illegible] بود

هر [illegible] تحقیق کردی | [illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible] نبود

[illegible] شیخ عدی و اصح [illegible] | کا دل [illegible] ز [illegible] نبود

[illegible] قوم [illegible] | [illegible] کار [illegible] نبود

[illegible] قصه [illegible] شاه | [illegible] افگار بود

[illegible] صاحب سلطان [illegible] کام [illegible] | [illegible] الصدق [illegible] نبود

[illegible] آگاه و [illegible] | [illegible] کرده [illegible] مراد [illegible] نبود

[illegible] گشت [illegible] | [illegible] نبود

[illegible] سالها [illegible] | [illegible] نبود

[illegible] داد و [illegible] قیصر | [illegible] عرب [illegible] داد بود

[illegible] حکمه [illegible] کالعلم | [illegible] صد [illegible] بود

سیم آمد عجب از خسرو عالم کامش | قصد آن کند و این از او لا دل برد

گفت زین فرقه چو صبح زر و خرمن زان | که به هر دم به رقیبان خوش و صلا دهد

ما [illegible] سیمین گردان به عمر و که | رخ [illegible] خوش از کار با سالار بود

یک چو این جا [illegible] باغ سلامت کام برد | چو سیمین [illegible] اشتغال ذوق دل برد

و آمد [illegible] سحر [illegible] آرد دم و دو دم کام برد | حال [illegible] لبید از پی [illegible]

حال از رساله [illegible] نظر الم [illegible] | در چه [illegible] از سر [illegible] کمال برد

آه [illegible] سیم [illegible] خاندان دل او بود | وان سیم [illegible] از خاندان او بود

[illegible] سیمین بعد [illegible] کام [illegible] | چو در [illegible] [illegible] بود

بصفت [illegible] رتبت [illegible] | ماک و ماک [illegible] اصل او بود

خسرو دین پرور آن گه کار [illegible] | هر زمان از [illegible] تر دون دل کرد

این همان [illegible] که [illegible] وان [illegible] از عهد بود | گفتی از [illegible] نور و [illegible] معاینه محضر بود

و [illegible] از [illegible] قالب [illegible] | از [illegible] خلد و [illegible] [illegible]

رود [illegible] [illegible] | کعبه از [illegible] [illegible] و [illegible]

روم [illegible] از بحر و [illegible] | تا [illegible] [illegible]

روم سلطان [illegible] | خصم [illegible] [illegible]

لیک [illegible] صبح [illegible] عجب | صبح [illegible] چو [illegible] مصطفی بود

[illegible] | سرحد ملک و قسطنطین [illegible] بحر بود

پس [illegible] از [illegible] | [illegible] فرمان [illegible] در [illegible] بود

در زمان صبح [illegible] | [illegible] از [illegible] افزون [illegible] بود

چو [illegible] فتح [illegible] شاه | گیتی کا [illegible] خرد [illegible] بود

در [illegible] [illegible] | گیتی کا [illegible] [illegible] بود

ورنه دوری از حسن ماست خود زرگری | دارش تاج و سریر داده و افسر برد

تو شاه دین پرور و عدل پرور شاه | از لطف و کرم خیلان مدام جز بود

ای حاکمی شرع احمدی ای کار تو رفیع | هر که کرد عیب این شه کرا با در بود

ملک اسلام حمید داران گردد از اعدای | گر به حد کمال اسلام شرع کمتر بود

در ساحت حفظ ایمن است آن از همه | با کمال عدل آسمان اکنون کمتر بود

آن تو ای که صولت گردون شکوه از | روز رسم کار زده را مدام نیز بود

روز آتش زنعل او تیز از زمین عجب | هر گاه در رکاب سمند او منبر بود

عاملان شرع بالای تو بود جود از عدل | کامی همه قدر و جلال و جاه و جود بود

در دل دولت آورد کس از عدل تو | هر سر همی قدش صد دل که زیر بود

سدره بهر راه جهان امر شد شهر آرا | جانب رحمت ای انجمن سلطان امیر او بود

گر به روز عید فطر از این کلام در فتح | عصر تو صد بار از آن اکبر و اعظم بود

کم

کم سر و زیر بهر داد شان حاکم اسماعیل | در کف صدر اعظم داد الهی سکندر بود

ما کف رسم رزم فتح شیر کر بود | بس حالی زیکفان در رزم جانی بود

در عاطف جنگ و جدل بود نعیم از بود | پیش حاکم نعمت در ر... در بود

گر نام بر آب آرد کس در عهد تو | در زمره و کرامت عنبر خیز شکر بود

ما و حم از آن کس که دف رف کام مجرم بود | نام کعبه از آن کس زد در شرع اکمل بود

شاعر اگر ز ناتی در ... در بیش | در کسی از رام صبح ما کم احمر بود

سعد عدالت کعبه دیاکل و جان قیصر | حرد و ... سطح سمعی زر بود

ما صبا و عید لب مجمر اصحاب بود | ان همه نعمت رزاق الهی جان والا بود

در کسی مسند بهر این از عالم کرد | در دارالحکومت ان سد از بود

حر و الصاف ده از ... جان | حرم ای که هر ارکان سد ... بود

مرهم نام از آب آورد و جام آر | حال او صد ز ... بود

ای به جان تو دارم چشم نجم در قصد دل | جعفر [illegible] که از حصر جعفر بود
سعد و ستاره [illegible] چند جان ز قصد | از [illegible] قطعه ماه [illegible] بود
[illegible] فارس [illegible] بدین گردون | تا کی مخصوص لطف خسرو دادگر بود
از کمیت و [illegible] چند قصه | ما [illegible] که در [illegible] قرار بود
صدق [illegible] تو در [illegible] جان در [illegible] | [illegible] پیش [illegible] بود
[illegible] طلب [illegible] | [illegible] قرار [illegible] بود
گر که چشم در صدد [illegible] | [illegible] که از این [illegible] بود
رده کرد [illegible] کار جلال [illegible] | کار ما در این [illegible] بود
[illegible] جمال [illegible] بخش | [illegible]
مال [illegible] آن [illegible] | [illegible] ارادو بود
کشد خط [illegible] کز [illegible] | [illegible] خط [illegible] بود

قطب ولایت بر در [illegible] | ما در قطب [illegible] بود

ای داور دین [illegible] عادل در [illegible] | کلک [illegible] رساند
آن که در مصر جهان [illegible] | از [illegible] درگاه [illegible] رساند
[illegible] جهان چه [illegible] کردد | از چشم [illegible] رساند
[illegible] | [illegible] رساند
از [illegible] | از [illegible] رساند
[illegible] طلبه [illegible] | [illegible] رساند
[illegible] عزم | [illegible] رساند
در عهد [illegible] | در [illegible] رساند
[illegible] | از [illegible] رساند

گر هاله گرد مهر تو دارد وقت جدال   حلقه بر در تو بی دربان ایستاده

در بطلم الالسن شایع اغلا   از پرده مصوری شهوار ایستاده

حور ودیش هر بدلسکر بیکی   در عهد دوقا از وعده انکار ایستاده

صد اشعت طباع ساپر از رفیق   بریش الملم اخضت بهار ایستاده

شنمرک در طرح ریختی دریکدست   صادر کند و صفت رار ایستاده

بلمس هیک میتاب اهمه برو حکی   آتش کند و ماه بر جرار ایستاده

مالی دریا کام ربطی بلمس هات   حلقه در ربقریه در آجار ایستاده

رود انجم برارد بحر بهی دریا ملکت   از طره ان لعبت طیار ایستاده

آن زهره کی بعد مراد ملک بلد   مرغ از کف طفل قرار اسرار ایستاده

رکاه بهر لحظه بهی دحال جهانی   را قصن در جاده زلف سار ایستاده

حال درع اوهی بهند وارد بحکمه   بهی در رادو حالت دم دار ایستاده

عدل

عدل لوکر بازهی عمر زده ما   از عمره آن جادوی غدار ایستاده

بلمس سال طبع کهنه کار رضد ابد   در آتش زار و دمه زار ایستاده

آن آنکه ربعد لت سکندری زمانه   آهو بره نازهر نیک و مار ایستاده

جمن است دار عهد تا اول مراد من   یک عمر و اعیاد دخل ایستاده

گر فاش عکس حسن قدر دل   و ما بعلی از دوبار ایستاده

در اوش آجار کند حیرو لقبار   با قلیص فهر و معمار ایستاده

از جفن ستاره اوکر بار رهمن   بر آمد و با قوت احکار ایستاده

در راه شهنه حرب لالا ربقر مرود   کامران صد ور از کف بر ایستاده

دانگاه ربعس دکتاب سیلات   یک عار بانقصان و با لحاظ ایستاده

دم دم رهبر سرو لت و ربعم قربلاند   از بهر طاعات و با کار ایستاده

کهم که حرسنعر عرم قرها کنداین   دانضاف من ازحا کم کرار ایستاده

شاه که سرآمد که از او نسبتی دارند | حاصل در هر ملکتی بار ستاند

وآنکس عضب [illegible] وراد ورجا | اسباب و [illegible] گار ستاند

بالسان [illegible] حلو ح لعل | ز اختر شمع بصره و [illegible]

جا کم آخته چیدر سحی ول | صد ساله حرم از حشر کار ستاند

باسمه کر کلان و [illegible] از آن | افتاده و [illegible] ج و دار ستاند

با مدد [illegible] شتم و شرار نسبه بر رونان | سازد که مقعد از بهندار ستاند

گر حق طلبید مال ز هر جا بجز از آن | باید ز ربع داد و شیرار ستاند

در مال خود و مال رعایا همه جا | باید که ز یک قلعه گرار ستاند

ورد مال [illegible] انصاف چنین است | گر لشکر جارکه حاجت بار ستاند

[illegible] نعره کرد [illegible] | باید که به مباح و تحرار ستاند

[illegible] از حضرت مکفر باد | کاین کعبه محمص [illegible] حصار ستاند

آمد

گر نعمت سی ساله بیاری دهد شاه | گر نعمت سی ساله ز ما باز ستاند

مردی چه کند آن بستاند ز زر زور | حیف است اگر شاه سر فکر ستاند

محروم من از آنکه مرا در همه عالم | باشد که یکی یار وفادار نباشند

در مملکت هم آیه الهی رود مبادا | در صورتیکه حاصلی نیست بلا نباشند

دانکه بعث با درد و بلا [illegible] | کاین در ز خوری با [illegible] ار باشند

ای جان عزیزم اگر یار نی تو | باید ز بلا یاد کنی کار نباشند

ارحامه کی جانب ورای تو بیدای | کاشکی اثری از درد و بلا ز نباشند

در حامه کی شاید اگر عهد تو ولیک | از جامه جدا عمر تو دلدار نباشند

آنگاه ز دور از خود کسی رود بدر ما | آنجا کسی چو تو سزاوار نباشند

گر صاحب من از ره جان جانب تست | تقریع جلی پیش تو دلدار نباشند

نالیده بسی سرمه که آواز آرد — بایست ز رنگ گلش سرافراز باشد

در حرف صفت که چه چیز استاد بگفت — بایست ز رنگ این همه ابراز باشد

در برزخ نشنید که دم بند زند — چاره اگر لابد و ناچار باشد

می حق گویم اقرار به مدحش از او — اندیشه و گستاخ به اقرار باشد

عالم همه دانند که امروز کار — یک لحظه نباشد به جز او راز باشد

دارای تو شهنشاه بود محرم راز — باید هر کسی محرم اسرار باشد

دانگاه کسی سخن نه که جوش برخیزد — ممکن نه که در هر سر بازار بیان

آنکه هر که هر چه بگفت زر در آید — دیگر نبود جهت گفتار باشد

بیهوده سخن گوئی خاطر زر در روز — هر گفت و شنید ز گفتار باشد

کم گوی چو هر دو در خواند سخن دان — حاجت به سخن گفتن بسیار باشد

با هم همه وا گاه میان زر و در روز — با همه کس از روی دو بازار باشد

گر رسد هر روز پدید عبرت — باید دولت چو روشن در دار باشد

هر سر اهل نهاده همان سازد از ره — در لطف حق آن جمله بیان

شعر چه شاید که از این شد بیت تسبیح — از دولت تو صلاح و بیتش صلاح آرد

سخن از همه و ثنا و از عجم به همت — یک ره بدیدم در سلاخ کرد

حرف از وی است کز بهای تحریر — تا نیز که از معنی صلاح کرد

هر کو همه سانسو در سخن حلقه — از جنبش و از حسنه نصاح کرد

آنکو که سخن نظم در حال و در آر — نظم از سخن عمیق و شتاح کرد

من از تو که زبانم زیاده روایت — کز حاجت نفوس آن صلاح کرد

در ره سخن گفت که در هر که شاه — ساقی ز رحمات در افلاح کرد

در هم م اگر از یک بسم تکثیر — شیرین چو چه کام و شش زنده صلاح کرد

مردی ز پس صد بتر صمصام [illegible] | هر که رنگ تیری صلاح کرد ۱۱۷
آن حرکت عقرب است که از زده تری | وان نوش شان ز زناح کرد
وان مهر ز صد بتر کش جان طعنه | بر [illegible] هاکس صبح کرد
مرد عجب از مرد گشاده در منزله | از باغ بر در آید و در نکاح کرد
پس بالکن [illegible] ارزشت | در شهر بشلال و بشر داح کرد
ملک [illegible] کار از کار | در باغ شد و باغ پیر گستاخ کرد
سارات چه کار که در پیش آن [illegible] | [illegible] از بر [illegible] کاح کرد
ما نبهم عیدی در مرلا بود شراس | با تیر بصد ناله صلاح کرد
بر قاصد بی [illegible] داد که [illegible] | از صوره که سرو سحاح کرد
مرغ در همه ساله خنده و آمد [illegible] | جان کمر ز عود در سماح کرد
هم بار جراب باز الم جمیع [illegible] | الحکم بهر لا تر و هر لاخ کرد

گاره

بیچاره چرا ز باغ [illegible] | ما حال از این شاخ بلند شاخ کرد ۱۱۸

حسرواری کله جدام دریت از [illegible] | در پا بر تر ز خورشید جهان پاک کنند
هر که از لاوبعی آدمی شخ [illegible] | [illegible] فی آن [illegible] الا کنند
هر راه کشنده وادی [illegible] | دیگران کرچه لقب پای [illegible] کنند
گیسته این جو پسندان کار [illegible] | با غلامان مجلس حضرت والا کنند
سع ز مال خصم ارزروی در [illegible] | کاین فقیران [illegible] ز درما [illegible] کنند
بیسه از انصاف [illegible] | زعمی کرده از [illegible] کنند
گر بودی سع [illegible] کجایید اشد | کاین همه بار در دو عرصه پیدا کنند
عاری کا[illegible] نگاه [illegible] کنند | هم [illegible] که [illegible] کنند
لشکر اعدا [illegible] | کاو درم کز همه [illegible] کنند

حمد ز مساجدی که رخشان العمر تا — گر ز جا خیزند مردم [illegible] عمری کنند

نخجی ارزن [illegible] ربع [illegible] — در همی ریزند بحث [illegible] کنند

دا کهی ماکه [illegible] احمد [illegible] — قدر بار بیا جلوه از صنعت [illegible] کنند

پای بوسیت [illegible] لالا [illegible] — سا مدی [illegible] لالا کنند

از دامان [illegible] — [illegible] ریبا کنند

آه ازین [illegible] قصد [illegible] کنند — بار [illegible] دوا کنند

لیک صدق [illegible] — پیش یعقوب خبر [illegible] دعوی کنند

یاد حق [illegible] — در جهان قایم مقام [illegible] کنند

[illegible] قوم [illegible] — علم بر بالای [illegible] کنند

[illegible] — دین او گیرند و نقص [illegible] کنند

عیسی چاره [illegible] فرود آمد ز چرخ — رو بصحرا [illegible] کنند

بس حاج

بس حاج [illegible] ز دور [illegible] — بر فرود [illegible] کنند

صد [illegible] — [illegible] کنند

[illegible] اگر آمد [illegible] — پای [illegible] کنند

[illegible] قوم [illegible] — [illegible] کنند

گاه [illegible] — پا [illegible] کنند

گاه [illegible] علم — در [illegible] کنند

پس [illegible] حرف آن [illegible] — گاهی [illegible] کنند

بار [illegible] — در [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

دعوت [illegible] اندر [illegible] — [illegible] الله الا [illegible] کنند

[illegible] — از [illegible] کنند

121 ور نه اعجاز مسیح آورده اند [illegible] | مرده را هر روزه صد بار احیا کنند

در به شادی مدتی [illegible] | هرکه با حق [illegible] تماشا کنند

وعده اگر [illegible] | وندر آن [illegible] مقام [illegible] کنند

در [illegible] جلال اندر [illegible] | عرض [illegible] وصف [illegible] کنند

لیک [illegible] | [illegible] کنند

در کرم [illegible] خطا [illegible] | روی [illegible] از سنگ [illegible] آهن [illegible] کنند

گاه [illegible] اندر [illegible] | روی [illegible] صبح [illegible] کنند

[illegible] | همه [illegible] کنند

[illegible] | در حق [illegible] کنند

[illegible] | [illegible] کنند

[illegible] | [illegible] کنند

122 [illegible] عرض [illegible] | گر بیان شاعرانت [illegible] کنند

لیک ذره [illegible] | کین او [illegible] آن قدر [illegible] کنند

[illegible] شادان [illegible] | در حق [illegible] گشته [illegible] کنند

[illegible] | زین معانی [illegible] کنند

ای عزیزی [illegible] | [illegible] زوال [illegible] ام

بالله است روز و روز کار [illegible] | [illegible] عشق [illegible] ام

بس کن این [illegible] عمر [illegible] | [illegible] ام

بعد [illegible] سال عمر [illegible] | [illegible] کرده [illegible] ام

[illegible] | [illegible] ام

گر [illegible] | [illegible] ام

۱۲۳

خوب کردی که بساط عیش گستر | با حوری بهره ز طلعا قم

از بحر روی زمانه کرکس کر | واحدی بهره و تنهایی رستا قم

لوبه ززانت عجب روی یکدرا | سده ام که عجب زنده قم

که اگر سوی صدا نشوم | سیدات که شوم قرب قم

کاشکی زرای کلی حراله کند | جای دکرات از لد قم

ورنه بورد جمیز بزاری | که نه شاد و دیر زند قم

خواهند کرد تمتع داری | که باستاق که بتق قم

حد این لعب کرد کان بزر | من نه سرم که طعن قد قم

در عقوبت مبادرت رحیم اد | من نه مخور قم و خسلا قم

گم کن این کبر و طمطراق | عاقب این طرب و این طا قم

ره بها که اکل و شرب | که ز او را و که ز طلا قم

۱۲۴

چه نماید کردگار که گردد | خاک پای ر... اما قم

ص ارص ... جمش ... | جمله معنی جسر جلا قم

... | ببشو در جهره در داه قم

که نشکند واحه کس | باطل السحر واحد تقا قم

علم صدر کس بر روز عرض حساب | عرصه کرد بطش او ساقم

هر در عدل شاه ولا عراق | سمه امروز نه ببشود سلاقم

ای دریکه در عالم است | خود محمودم و خود محبوبم

خوب اگر قدر روشن نا به | از زین همه بد و خوبم

از ز لطف صاحبم بردی | اختر سعد بود مسعودم

هر با کسی از این لطف نبود | ماه و مهر و سپهر معلا

۱۲۵

سده با غضب رحم بعلم و حلم — با عشق حق و حسن مغرورم

با چنین بی قراری که گفتم — ما یوسف ابن یعقوبم

هم ز رحمت حسن بعزم رکوب — مرکب حج نصیب مرکوبم

پس سیاه سحر و با گفتن — جیش تحمید و نیسه یعسوبم

وین زمان بین چه از نشاط دلی — میکند کار و خر لگد کوبم

طالبان مرا اگر کار کشتن — همه مستغیث و مطلوبم

گر مرا گاه جاه در گذرد — عمر از ان سیاق و اسلوبم

داکم حل نسبت با کاخ — من هزار ارشنگم و هزار چوبم

صبر ما از صبر گشت پیداری — بنشو قایم مقام ایوبم

سد از این وعده ها که ار دیاد — همه از وعده های عرقوبم

من برام از چنین ز لکد ابا — بخ بخ زنید ز جد مجذوبم

خود کلد

۱۲۶

خیز و کلک و دوات و دفترها — تا نویسم جواب مکتوبم

حای حرف ز با غضب باشد — من جوابش کن که مغضوبم

ور نه سیداکم که الکمی باشد — من به هم دلم و نه منکوبم

سعی اصدق و صرف برواکم — بنهایت شغل بار منصوبم

نکه در سلک اصدقای عبار — با بر و ز جناب محبوبم

مرز با دل صدمه ها در رف — برادری سطعه سرکوبم

با همه ملک شرف تن و ز تن بلد — دفع باید مرا که منهوبم

سسدی که صرای عراق — هم در این بال گرد مسلوبم

من چه اهل ام بها بر تو — بادت من چه شنید معیوبم

با تو زانجا که امدین درگاه — شکر لله چه تبدو محجوبم

ای مرغ آهسته رو بس مرغ ای اینکه بر | سوخت حسن از شاعری ساز چون مسکین

ما خوش کرم ز حرف زشت از ساز کم | در حالت ما نگه ... خط خزت ... مسکین

گر لصد لعطا ... | در یک لعط اندر دست ... مسکین

در صحرا در ... حلطا ... | سحر صد دانه ... از ... مسکین

... حاجت ... | زشت را گرد آوری ... مسکین

... | الکعار لعط ... مسکین

... | ... مسکین

... | ... مسکین

... | ... مسکین

... | طلم محض ... مسکین

گر که گرد ... | ... مسکین

گر زمن ... رال ان ... | در ... وابرام محبه مسکین

حسن و کرم ... از لعل معقود ... | ... مسکین

... | ... مسکین

در ... طبع ... | پس ... مسکین

مرد ... | ... مسکین

... | در ره بیندیزی ... مسکین

گر ... | نعت ... مسکین

در ره عرض ... | عاقبت حسن ... مسکین

نسبه اوست و با ... | ل الهی حسین بن ...

... رس طو | رکه گر ... [illegible]

ای پدرم همی ملک و سو — م بخشید همی تخت و بغو
ای مونس نظر را کی ورنو — م سود عمر ف حاصل قو
م رید ریش سکران لعو

مهده برین عمر بسیع کم — در خلاصه همسایه تنبع کم
آنچه وجود که برا حق دارم — آلوده برحمت تودیع کم

رهد شعر اب و اش همه برد — در ... ری شعر است شمرد
وی بار گران که بسیم لمهار شعر — سوغات سعر یمونش خوردا برد

ای جان حلیم شاش مر احکار میس — حوور اکان پرسه نگذار میس
ز تصف کار کان رخشم احول — یک بلده مرمرار و مریدار میس

الحمد

ز سحر و نشس طلاق بخرد مده — حسرت طلاق آورده با کینه مده
کر صبر درکه رحمت خالصه مده — هر دم که مرا جب مسعود حرمده

ز سحر پس ریش دروش حسرات — در ... راکدار روش حرت
ز سحر گها خانه و حمام کجی — ز سحر پس شبی بردار سر حرت

ملی روز را جا گهی تیره دارم — حرب وکالی و شوریانی خورده ام
گر نه سیدی آیه اکرم هاشم — ز سحر کم ربلا سبا بخیرد ام

هر کس که ز روز بد ترسد — باید نخورد و غذای نفاخ
زرا حصر نفع الکلم غذا احلام — ناچار برون چند ز ... خ

وآنگاه بحر کامل بستند — خود در جای خلاصه کسیح

با مهره اشعار تر است که هم — مردم رسن آفرین است که هم
این معجزه بس بود ز شعر او کنم — در فصل مرد شهری است که هم

این سعر بود و صاحب او در العراق — یا بالت تر بی سرو خطی است
هم مرده زنده ای ار است و ما — کز عجمی در کش از پایه بیست
در کشور ری که ز رنگ شعر ارم است — سعدا ز صبر او است و شعر ارم که

سوی که ز طبع فاضل عهد بود — ز شعر بود ره شکر و شهد بود
ما مردم ایشان کر به کشر آه — صبر از کش عشق رسن عهد بود

ازر

ای میر دلش عز او را در جهات — وین لفظ هم حبه سنگ و عطیات
با صحبت خویش در این سلطنت — با سه حفظ بر ابر کرمت عطیات

الخلاصه یا خسرو این بند محراه — یا این طمع زناله دربند محراه
یا این سجع تعلیق و دواری زنهار — از سیر و نثار کند و نا کنده محراه

ای جان خلق وای جاندار جهان — رحمی کن در این کنده دامن رها
با شاه که ازکی زینت مغز ودیع — با بلیجه و اسمان آشکار کام و دوا

ز دل سروز زر و دل زبر آستم — تبجح ناله ز اندر ستم

۱۴۳

مهرم که مسیحی در خور است | مهرم که گبری در خور ستم

دنیا که درو خورد و خواب و حرص سیم است | جایی که در او مهر و وفا نیست کم است
هر که دل من می‌و بند است | در دست سخن جان و دل و دم

سلطان همی کام کم کند | آدم ز جان بیرون کند
عالم ز اکسیر دو کم سعی گفت | از پایه او نه کم فزون کند

سلطان که و جاه و عشق از تو | مرد آن که برد از تو کار او
اما که درین کار زیان کار تو | کار آنک حمد و آنک از تو

۱۴۴

باشد که ضرب من ز حساب است | منفعت مال من ز حصص است
آن که همه این همه تحریر کرد | صد مرتبه عمل من ز حصص است

ای سعه تو را که کار شاه هر کار | این کار خطیر باید بیگانه هر کار
هر که همه بعد و حسن دل من تجربه | خرد دانم و دلیل تر دیانه هر کار

وجهت وجهی مسلماً | لفاطر قد فطرک
آمنت بالله الذی | بصنعه قد صورک
احب من تحبه | ومن تحب منظرک
بالله کنت ها کها | سعوی لرام آرک
محمد قسم عمره | روحی فداک ای تبرک

حسن گوید غلام تو جلایر | که می رهم ز شهزاده با یار
بدیدم حکل شهزاده کانزا | همه سرو سهی آزاد کانزا
بدیدم مثل شهزاده مهر | که یزدان خاطرش را داده در بر
به لعلش مثل سرعمان را | شکسته خطش از در درویش بالا
به لطافتش بود مانند مانی | ندارد در زمانه هیچ ثانی
بمهد سی و سر ز حسنگ | زبانها واندار لفظ فرنگ
ز دو گوشش به آتش بهمن | ... و دو تیشش بود دالادهن
به سلکش عالم علم داورست | به ... مثل او اندر عربست
به رسم مثل او شرین برار | به سرم همچو او در کار بازار
به یک سیر شش حظ آید تا آج | به زجاک افتد اندر و فتاح

حمیدی صاعقه زردزیبات | که شد زرب منقار و خرنبات
جلال الملک چو دید سبا زخلقه | رخ حسن روی زمین بالا لعل گفته
ز ارغمن گلها در ... سده | لعصدا الملک شهزاده دیده
ز روح جود و بها وند و ما پر | همه صاعقه از صد حسرت جلایر
پر ای روح جود و بها وند | نخ و مشک و گلاب و زعفران قند
حور بهای زرشش از زر بالا | گلاب و قلیه و بمال و دربالا
مر آی بالنگ و به و سیب | گرفته از گلاب و قند ز کیب
قطاب و قرص و نقل و دانه های | ز الگهای زم و آب و دما
همه از دولت شهزاده مردم | بکام دل همه بالا چو مردم
جلال ز جاه دهر و ملک آقا | چه پروا دارد از سر او کرما
هان و مرح اندر حور تان بود | بگد مت زود وقت امر ... بود

سه الف از آل مردم آنکه | نه شهزاده همش با عرض که
سر ره او همه در صد و قحه | گرفته قبض تحمیل از خزانه
قلم و بلد جلالر در کف آورد | نه سداری رسی آصف آورد
نفاق اندر ربیات سهرابست | کلانتر را به بحر قهر اندا جست
کلانتر همه شب از سهر محبت | اساس دولت طهماسب رحمت
جلالر در نقیش تا بد مست | نقش باره اوقات بد مست
سماع بلوچ اما لعاف است | نه از بابکان اما عراق است
جلالر بلکه طهماسب حال است | نشیمن که اندر اصفهان است
اسرا در جلانه کسب که | همه شغل تفنگ و اسب که
سعرا که در دریا و جنگل | نشسته روی اسب و تور و گشتر
مکیه را و اقوام خراسان | زلف بال بر بالا داده آسان

زنان در چند باره سنگ نامه | در حین از زن‌ها که علی تنگ دیده
سالی همی صبح و شراب ناب | همه خرج دختر ملک سپاهان
لکن دیگر نماند از آل دنیا | بدست او هرگز خفت و تنگ
نه صلح نابش از کجا ملا | که گاهی عرصه دارد بر جا
جلالر رند در طی رسایل | فنون مجتهدان در رسایل
تمامی طلبه‌ای شرع رانند | به دعوا و در کنها در مانند
بهر مجلس که آید با توقف | کند در علمها دخل و تصرف
با استنجا و حیض و استحاضه | کنند از دین و مردان استفاضه
جلالر کانت مطلب نگار است | مجرد کهنه و در رشته دار است
شب مهتاب کاغذ می‌رسید | خط هرجا نشد فی الفور رسید
قلم در دست و عشق گرد ما غش | رقم بر روی نان خواه خیر خوش

وا او در شکم از شهرت جمع / بر سر دالی نظم امر رجوع

شب دیگان میان روز کهنه / جو بر ریش بالا اند ور کهنه

ضربه ای شرق روشنائی / بحر ده شیر کن نقدان دانی

دعا بدولت شهزاده کهنه / هر انچه لب و منیت آماله کهنه

جلاد در سواری او ستادست / باب اندازی از رستم زیادست

جو دید اسپ تقالازن کلاه رست / تفنگ اندازی و نیزه گذارست

به پیش روی قنقاح چپ و راست / زند که بهر جلائی دلش خواست

ساده که سر خفته رو بالا / یعنی حضرت باری تعالی

بحکم لوله پر چقماق جسکه / قراول رصد در پشت تفنگ

تفنگ آمده پهلوی سا گشت / که من جانب بالا بر گشت

ساں کعبه کلاه یک قراگر / که پشمش پیش بیست غز

ته جا قلم کرد ازمی نجد / سرود عالمی آورد در وجد

سواری نیزه دار از این کوبلا / زر زکفان سلیمان خان کوبلا

بیداست جلاید آمراز در / دکر دو بر جلاید بلکه قبر دو

که جالب هم جرأم و رواگر / جو مدی از جلاد پر تو آمد

گرمای حیف و گرمای بر پیش خورد / معنی از جرید او لیس خورد

که جالب اسم خاص است ابتدا / در حیف از گردی دل چپ بسته

که اب در نقاره شم / که شبهه آتش همچو شهبار

صراحی که ل و حسن حسم در سخت / قلم را یک سر گردد کعد تخت

صلاح هر چه پیش سر بسر دارد / ز توشش مک عا یک بر به دارد

قبای عاشقی بر تن نعلبند   کلاهش از عرق کاری کند

که کار بند شرر جان صحت   مصور غم خود و البرد اب

قصبه زرد مثبته زرجام   و سابا الف ده و السلام

مس سرکرفته بیضا   عود از رمه کشمیر شال

قصبه قیان و سرای کاشان   ساحر بلاد کار اصفهانست

گر بسته دو تا از بهر صحت   برو مسکر که در بهر صحت

رحم ماهی درانکه کشش   برون آرد زیارچالوش

حصار سینه پر کز زو ارد   وطن در کیسه زر و زر دارد

که هر روز شب کین آتش و حرص   برای همت و کشش و مس و طمع

رسانت دور از پرده جهالت   از سیهای کاغذ کرده حالت

دعا و همه رسی کردانت   کلک حق بک صاحب علمت

که

کلاه بچه و اطلس خارشته   که از نابعد و از مقبل جلاش

سمانها در کف کیمیا نقدر   که داری جلبی سیم از صره عقدر

بچه چرخ سنگک از جبار گرم   سماری بر اطلس بار کبر م

پر تشنه و تیزی همچو سراب   که سنگ درو آن سیراب بکند

ادام مالش کم در هر سحرگاه   خرزم مال و کم جلب و گناه

صلا برزند او انگور خراسان   همان زخت و بالا بخش جلالی

شه سالی کاشته ار می بارد   ره عباسی زنه بای کرآرد

رهرو گرگ که برآرد و زد   عرق از کاشته می سار و زد

به کمحه آب دهای آورد چنبه   سهرکی رقبه رنگ ساری حیبه

برای زرد کالا آرد مبتر   که خرد و نون اطلس ربعا نیمر

همه بنگاه را بصاف فدا صاف   حرار و صرقال و جه علاف

خوش آمد مرا از بهر گوشت | هزار قصاب گیرد
از آن از ماو شاب ملاید | که آرد آب در کام حلابه
حلوای قرص او بجید مرشد | رسد تا جانش از یک برنج
مرا شهزاده از حالش خبر است | که گر دکان در بدر زینت
حلوا هر چه گوید راست گوید | تمامی سر دهد کالت گوید
به شهزاده بدرگاهش طلب کرد | خدا را حمد بسته ترک ادب کرد
اگر من از ستم او جهانست | برای حرمت این امانت
ز ما اصد و نه ماه تا نشست اکس طعند | ز هر جانش فدا این لطعند
چرا ماند که در کنجی نشسته | چو کیلانه ز ارحی نشسته
طمع دارد در لطف شاهزاده | که گردد بعقش ما او زیاده
الهی تا جهان پاینده باشد | پسر از مرد فرستی آمده باشد

روداد او ما را آمد بخت و اقبال | بهر روز و بهر ماه و بهر سال

طلب کردن شاهزاده

که بن عمر دولت شان نامه

حلوا بر یک نفر بعید او که | زیادتی در قیاس بار که
خصوصاً دور بازار بهاری مخصوص | برنج چینی حلاع و پای تیسر
اول داده به با تمامی حلویات | پس کاله داده بر درگاه کری
رواق او تیس بالا که بعظیم | بکاذم داده یک باجا قلودانم
وقتی پس تا زبار لگاه رفته | گدائی روی به تخت شاه رفته
ربات نامه حالش حش صدائی | به پیش آورده و خواند دعائی
زیارت کعبه است جان خراسان گشت | که بیرون امر و بد حلالا گشت
دلش الوان طلا که تمامی | بگفته با خدای خوش بیدار

ز حاجت گرفته بند چند مهر | زده بر زمین افکنده بدر
حدودی که کشیده از ملک خویش | به آب و نمک شسته سیل ورش
که چینی زبان مخلوط گفته | کثافت کاری منضبط گفته
سجودی که در رجال رفته | که ما در رهتاب رفته
میان نور و نقطه دمیده عطر | دلی روشن بر لاله عطر
سخن دارد عهد اسرار انبیا | بحرمت حسن گرسی از انبیا
نقاب از رخ افکنده شاه گل | ز تابان طره تاب سنبل
در ایوان حشمت آب و هوای | دلی نهاده تخت آشنای
ملائک صف زده بر گرد آن تخت | نشسته آنجا شاه ما بر تخت
صدا در لرزه بر آمد آتش افتاد | زمین داری بسر بر آتش افتاد
که ای این همه دلکش عجبت | نشسته روی تخت این ابر کثرت

تمام

هذا آمد که با عیدی جلوه | کلام من عید با خیر الدعا بر
دعای زنبوری آسمان شه | هر آنچه از ما طلب گشته شه
امام و پیشوای این شاه | به دل گر جای داری از روحالله
حلاوت بشارت سال ماه | همه شکر خدا ورد زبانها
چه در رفت حال بالا رسیده | بس که ای تخت شاه رسیده
سعه گفت کار مطلب جهت | جلالت گفت جوانی مطلب رمت
که شهزاده محمد رضا شاه | ز فرخندی نگاه سلطان ما
دعا را بشنو بار مختص | ز غم جاوید مختص ش
ز آیت جهان بخشند
صد او دولت شاه بخشند

امام و منبر از خنده افتاد | ز لعلش درج بابند افتاد

که مقصود تو با کاخ ناصری است — ولیعهد از مهر شاه ناصری است
مگر دید باید در خزانت هرگز — به منصب حکومت خلافت هرگز
ولیعهد از راه ملکی سپارد — طمع در ملک همی به نیاید
نه تنها در ممالک به رعیت — نخله به رسمان ادب
به مفسد بلا در پی زیر گیر — به خیز و فتنه و آشوب و فتنه گیر
مدار دلی اگر دار و دهش است — که در بلا گر دور سهم است
از این رو کار او چو بت دانم — ورنه همه مرعوب دوام

چه گلها که ز مراد و چون بچینند
هم ساد و بعقبی به بر بینند

چو ساآمان که ملک و آب دارم — تو داد و جار و چرم و کتاب دارم
روز شاه به سال محرم گرد — در سرکش مراعی گشته مرحمت

همه رو ز ماه چو گل شکفته — ز گلها ماه گلاب برگرفته
چو خور رسید آمد از برج باری — زمین را از سپیدی در سیاهی
خزان با گلشن ما کاله بندد — ز کاله باز کرد از خاله بندد
نگرد اندر شنسند اطراف گلشن — چمن کامد زمن اطفال خورشن
سر کلاه خور به برج بره آید — ز فیض هر زمین سنگ و تره آید
ز هر سو بلبلان چمن فاخ خیزد — همه چمن کاشته و چمن فاخ خیزد
هوا با اعتدال تازه تیز — ز گل بر روی گلشن غاره ریز
سلاله ابر و باران نهر گشت — صبا آمد به گلشن نهر گل گشت
زمینها تره دارد و نرم گردد — هوا سردی گذشته گرم گردد
اول خیزی گل وان گیاهی — برون آید ز رایت جامی
ولی این جمله را به عهد او جاری شد — که ملک تنگ بهر کار بنده

که گولی ز قصه رکعت خوشتر | براند گاو و گوسفند که خوشتر
چه فارغ گرد در شخم باره | بگوشش اینکه تخم در باره
بمو رآمد ز سینه‌ها پاره کرده | همه خار و خسک چیده و دسته کرده
ز راه سیمه گشاد و ربید برد رست | ز بالا آب آرد جای کشت
زمینها را حیاتی تازه کرد | سالی آب بی اندازه آرد
پس آنگه زرت با عمر آمد | مزارع جمله گندم خرام
رجا خیر و کشت و صبح نوعی | مدت ار دیگر دامن دردی
درو ده قصه در خرمنگاه و دیگر جا | بخرمن آرد آن بارگران را
بکوب آهنین خورد با زرد | چه خورد و امد اسپ رفتارد
صدا سازد با دار گاه و دیر | پس آنگه پر کند انبار خانه
پس آنگه‌اش برد در آسیائی | ز آل هر گرد و نرم سائی

بیدم رم و در پایش زرد | نعلبکش که تا حشر برد
سوز جمله با نوی خانه | رگ افروز گردد از شانه
گرمی که نعل رو لاله حسین | دقیق آرزده و گفته عجبین
حمیر گندمی را خرم کرده | ز مرجان بالش گلفزنه گفته
زمین گهیه و شبنم جمالش | زده نقش بالش خوشتر از نقاش
پس آنگه خم شد و با خمیر ساز و آتش | فرو برده سر اندر تنور آتش
طلا را پس او بند که | که را طرح چمن بنات و قند گفته
و در هر قصه پستی امر از هر | برابر چشم مرا ابر و سایر
پس آنگه کار را از هم گرفته | گر خدای و ما همه چه پخته بگسسته
بت پرجا شیخ و دشنام کلان | حکایتها رنگ و نام کلان
برداشت و پخته کنها رشته | سپید و پاکیزه خمیر هوس و رشته

۱۵۱

برون آنکه در جلس نهاله	بلی خانه و جهان نهاله
نعات از آثار ایام جلالی	زمان عیش و عین کامرانی
علا دارات	روز و شب همی او بلا گفته
در داد از پیری دیر کشاکی	زمان قصه و خوش حال [illegible]
در درد قصه و رخم بلا پیر	بلا پر بلا همه از زندگی سیر

[illegible] ۱۳۲۲